

فصل اول: معنی گناه

«زیرا که از درون دل انسان صادر می‌شود خیالات بد، زنا، قتل، دزدی، طمع، خبثت، مکر و شهوت‌پرستی و چشم بد، کفر و غرور و جهالت. تمامی این چیزهای بد از درون صادر می‌شود و آدم را ناپاک می‌گرداند» (مرقس 7: 21-23). در این عمر کوتاهی که ما داریم بین مسایلی که با آنها مواجه می‌شویم، هیچ مسأله‌ای نیست که از مسأله گناه مهم‌تر باشد. علت این اهمیت همانا شیاع عالم‌گیر آن و مظاهر مختلف و گوناگون آن و وخامت مخرب آن و نفوذ استواری است که پیوسته در ما دارد. بحث کردن در پیرامون گناه یک بحث ناخوشایندی است و همه میل داریم که از این مبحث درگذریم و آن را نادیده بگیریم. با وجود این از نظر اهمیت حیاتی که دارد باید با آن مقابله کنیم و رو به رو شویم. گناه چیست و نتایج آن کدام است؟ آیا برای انسان امکان‌پذیر است که از قید اسارت گناه برهد و بر آن غلبه جوید و پیروز شود؟ اگر چنین باشد این کار چگونه امکان‌پذیر است و علاج آن چیست؟ این کتاب برای همین نوشته شده که به این پرسش‌ها پاسخ دهد.

گناه چیست 1.

بهتر است مطلب را با این سؤال شروع کنیم که گناه چیست؟ برای گناه تعبيرات و کلمات مختلفی وجود دارد. خطا، اشتباه، تخلف، تبهکاری و هر یک از اینها مفهوم بخصوصی دارد. اگر از یک دسته مردم درخواست کنیم که معنی گناه را توضیح دهند باید منتظر توضیحات و جواب‌های مختلفی باشیم. یکی خواهد گفت گناه یعنی ارتکاب کار بد و دیگری می‌گوید گناه یعنی سرکشی از احکام وجدان، سومی می‌گوید یعنی شکستن شرایع الهی و آن دیگری سرکشی علیه خدا. تما اینها توضیحات و تعریف‌های خوبی هست. کلمه‌ای که به زبان اصلی یونانی در کتاب عهد جدید به کار رفته معنی‌اش این است: «نزدن به هدف». این تعبیر، تیراندازی را می‌نمایاند که می‌خواهد نشانه‌ای بگیرد، ولی تیر او به جای اینکه به نشانه بخورد به بالا یا پایین یا راست و یا چپ آن اصابت می‌کند. در زبان فارسی ما برای بیان این حالت، عبارت «خطا رفتن» را به کار می‌بریم. بنابراین خطا تعبیر دیگری است برای گناه.

یکی از افسانه‌های تاریخ سویس عبارت است از داستان ویلیام تل، یکی از قهرمانانی که در فن تیراندازی سرآمد همه محسوب می‌شد. در آن زمان در یکی از ایالات آن کشور یک حکمران خارجی حکومت می‌کرد که مردی بود متعدی و حاکمی ظالم. وی از مردم آن ایالت خواهان تسلیم و اطاعت محض بود و حتی در این قسمت به قدری افراط کرد که کلاهی را بر سر مناره‌ای در وسط شهر التدروف قرار داد و به مردم امر کرد که هنگام عبور در مقابل آن تعظیم کنند، ولی ویلیام تل از انجام این امر سر باز زد. حاکم چون از مهارت تیراندازی او آگاهی داشت، وی را احضار کرد و امر کرد تا تیر و کمان خود و همچنین پسر خود را که کودکی خردسال بود با خود بیاورد. آنگاه بچه را چند قدم دور از پدر نگاه داشت و سیبی بر سر او گذاشت و به پدر امر کرد که سیب را با تیر بزند و اگر تیر به سیب اصابت نکند، حیات تل در خطر مرگ باشد. پدر با زحمت و اندوه فراوان سیب را بر روی سر پسر خود نشانه گرفت و با تیر آن را از وسط به دو نیم کرد، اما اگر تیر به خطا می‌رفت حیات پدر قطع و اعدام می‌گردید و اگر اندکی پایین‌تر می‌خورد پسر کشته می‌شد، ولی با اصابت تیر به هدف هم پدر و هم پسر هر دو نجات یافتند.

در عالم روحانی هم ما هدف‌هایی داریم که باید آنها را نشانه کنیم و وظایفی داریم که باید انجام دهیم. مدارج اخلاقی داریم که باید به آنها برسیم و کمال مطلوب‌هایی داریم که باید آنها را تحصیل کنیم. رفتار ما به منزله همان تیر است که اگر این تیر به هدف اصابت ننماید پس ما مرتکب گناه می‌شویم. در حقیقت گناه عبارت است از «خطا رفتن نشانه». در این ایام و جنگ‌های نوین که توپ‌ها می‌توانند تا مسافت چندین فرسخ گلوله‌های خیلی بزرگ و سنگین و مهیب پرتاب کنند، دقت در نشانه‌گیری دارای اهمیت می‌باشد. ممکن است معنی و نتیجه آن قضاوت بین فتح و ظفر یا شکست باشد. وقتی که یک تیر به هدف اصلی اصابت نکند، مفهوم آن چیست؟ نشانه‌گیری توپ، کج و معوج و نادرست می‌باشد. به همین نحو گناه ناراستی و نادرستی در زندگی ما باعث می‌شود که اعمال ما از خطی که صحیح و درست است منحرف گردد.

هدف‌هایی که ما در زندگی روحانی نشانه‌گیری می‌نماییم کدام است؟ بعضی جواب خواهند داد: «شریعت الهی». دیگران می‌گویند: «تعلیمات مسیح». باز دیگران، پیروی احکام وجدان. هر چه باشد منشأ و سرچشمه همه خداست. فکری که درباره گناه می‌کنیم وابسته به آن است که درباره خدا چه نظری داریم. اگر خدا را وجودی منتقم بدانیم پس به این نتیجه می‌رسیم که انتقامجویی گناه نیست. اگر عقیده ما این باشد که خدا بعضی از مردم را گمراه می‌سازد پس خدعه و فریب هم گناه نیست. اگر فکر و عقیده ما این باشد که خدا کسانی را که او را دوست دارند محبت می‌نماید و از کسانی که او را نفرت می‌دارند، متنفر است پس همین روش سرمشق و نمونه‌ای برای ما خواهد بود. اگر از طرف دیگر معتقد باشیم که خدا به تمام مردم محبت می‌ورزد حتی کسانی را که از او نفرت می‌کنند و از او سرپیچی می‌کنند، پس همین روش، مطلوب ما خواهد بود. خلاصه آنکه هدف ما اخلاق و مشخصات الهی است. آنچه برخلاف آن باشد همان گناه است. گناه عبارت است از نداشتن هماهنگی با خدا. من نمی‌دانم عقیده و نظر شما درباره خدا چیست و چگونه است، ولی آنچه را که خود درباره اخلاق و صفات خدا عقیده دارم در فصل‌های آینده برای شما شرح خواهم داد، ولی مفهومی که ما از اخلاق خدا درک می‌کنیم هر چه باشد کمال مطلوب ما و هدف ما همان است. اگر از وصول به آن کمال مطلوب و هدف قصور بورزیم، گناه کرده‌ایم. بنابراین گناه؛ یعنی نداشتن هماهنگی با خدا، سرپیچی از او و مخالفت با اراده اوست.

1. سرچشمه گناه

گناه از کجا می‌آید؟ در جواب این سؤال بحث‌ها و گفتگوهای زیادی به میان آمده است که گناه چگونه داخل این جهان گردید؟ این پرسشی است که مردم نموده‌اند: «آیا مسؤلیت گناه متوجه خداست؟ آیا گناهکار شیطان است؟ آیا آدم مسؤلیت دارد که بار گناه را بر دوش بشر فرود آورده است؟» در پیرامون این مسایل چه بحث‌های بی‌ثمری که به میان آمده و چه گفتگو‌هایی که شده است! عیسی هیچگاه این مسایل را مورد نظر و مطالعه قرار نداد. وی این مسایل را برای فلاسفه باز گذاشت تا در پیرامون آن اندیشه نمایند. آنچه که وی به ما فرموده عبارت است از سرچشمه آنی گناه. وی در آیه‌ای که در صدر این فصل ذکر شده می‌فرماید که گناه از قلب انسان سرچشمه می‌گیرد، زیرا که از درون دل انسان صادر می‌شود خیالات بد و زنا و فسق و قتل و دزدی و طمع و خیانت و مکر و شهوت‌پرستی و چشم بد و کفر و غرور و جهالت. تمامی این چیزهای بد از درون صادر می‌شود و آدم را ناپاک می‌گرداند (مرقس 7: 21-23).

یهودیان بر عیسی خرده می‌گرفتند، زیرا که شاگردانش قبل از غذا خوردن دست‌های خود را نمی‌شستند و می‌گفتند ممکن است پیش از غذا خوردن بدون اینکه خودشان بدانند دستشان به چیز ناپاکی خورده است و بنابراین غذایشان نجس می‌شود، ولی عیسی این خرده‌گیری‌ها را با یکی از تعلیمات بزرگ خود پاسخ گفت و فرمود: «هیچ چیز نیست که از بیرون آدم داخل او گشته بتواند او را نجس سازد، بلکه آنچه از درونش صادر شود آن است که آدم را ناپاک می‌سازد، زیرا که از درون انسان صادر می‌شود» (مرقس 7: 15-21). یکی از بزرگترین اعمال خدا آن است که بنی نوع بشر را با نیروی اراده خلق فرمود؛ یعنی نیرویی که می‌تواند خوبی یا بدی را برگزیند. در هر مورد که این قوه را به کار بریم و به جای خیر و نیکی، بدی را انتخاب نماییم از همانجا گناه ناشی می‌شود (یعقوب 1: 13-15).

به عبارت دیگر باید گفت امیال غلط و بد منتهی به انتخاب بدی و شرارت می‌گردد و انتخاب بدی منتج به گناه می‌شود. انتخاب غلط از آن رو صورت‌پذیر می‌شود که عیب و نقص در قلوب ما وجود دارد. عیسی موضوع را با این مثل توضیح می‌دهد که می‌فرماید: «درخت نیکو میوه نیکو می‌آورد و درخت بد میوه بد» (متی 7: 17). به یاد می‌آورم درخت سیبی را که در باغچه خانه ما در زمان کودکی من روئیده بود. هر سال که می‌گذشت ثمره این درخت مانند سال پیش تلخ بود و هیچگاه این درخت سیب شیرین یا ترش بار نیاورد، بلکه همیشه سیب‌های آن درخت تلخ بود تا اینکه بالاخره آن را از بیخ بریدیم! چرا این درخت هر سال مرتباً میوه تلخ بار می‌آورد؟ زیرا در خود درخت ماده تلخی وجود داشت و تلخی از درون آن بیرون می‌آمد. در مورد گناه هم همین طور است. گناه دشمنی نیست که از خارج انسان را در معرض تاخت و تاز قرار دهد، بلکه چیزی است که از درون تراوش می‌کند، زیرا خود قلب، بد و شریر است. هنگامی که آلمان نروژ را در زیر سلطه و اقتدار خود درآورد دنیا از سرعت و سهولت این فتح و غلبه دچار اعجاب و شگفتی گردید، ولی بعدها علت آن واضح و روشن شد. خیانت و ناراستی در داخل نروژ بود که منتهی به تسخیر سریع آن گردید. بنابراین آنچه ما را به انتخاب بدی می‌کشاند و منجر به گناه می‌گردد، همانا امیال بد و ناشایست در درون قلب‌های ماست.

گناه و گناهان 1.

اینک باید توجه کرد که فکر گناه منجر به گناهان مخصوص می‌گردد! قبلا گفته شد که گناه؛ یعنی فقدان هماهنگی با خدا و مخالفت با اراده خدا، گزئی و ناراستی مطلوب‌های ما در زندگی و غلط بودن تمایلات ما. همین گزئی و ناراستی قلب ماست و این تمایلات غلط است که منجر به گناهان بخصوصی می‌گردد. در آیات مندرجه در صدر این فصل، عیسی دوازده فقره از این گناهان را ذکر می‌کند از قبیل: «خیالات بد، زنا، فسق، قتل، دزدی، طمع، خبائثت، مکر، شهوت‌پرستی، چشم بد، کفر و غرور» (مرقس 7: 21-22).

اول، قلب ناپاک و گزئی وجود دارد! قبل از آن از قلب، افکار ناپاک خارج می‌گردد و پس از آن، این افکار منجر به اعمال شرارت‌آمیز می‌گردد! این است تعالیم عیسی. ما اعمال شرارت‌آمیز را می‌بینیم از قبیل: قتل، زنا، دزدی و به این اندیشه می‌افزیم که چقدر بد و ناپاک می‌باشد، ولی عیسی به ما تعلیم می‌دهد که این اعمال شریرانه از افکار بد و خیال بد سرچشمه می‌گیرد و اعمال و افکار در اصل و جوهر خود یکی هستند. «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است قتل مکن و هر که قتل کند سزاوار حکم است؟ لیکن من به شما می‌گویم هر که به برادر خود بی‌سبب خشم گیرد، مستوجب حکم باشد» (متی 5: 21 و 22).

عیسی می‌فرماید که نه تنها قتل گناهی بزرگ است، بلکه احساس غضب و تنفر که باعث تولید عمل قتل می‌شود به خودی خود گناه است. هیچ انسانی اول به وجود نیامده تا اینکه قتل کند و قاتل باشد. ابتدا شخص نسبت به یک نفر خشمگین می‌شود و احساس خشم منجر به تنفر و انزجار می‌گردد. شخص این احساسات را در درون خود می‌پروراند تا اینکه حس انتقام‌جویی در دل او تولید می‌شود، آنگاه به وسیله قتل و آدم‌کشی انتقام می‌گیرد. نفرت و آدم‌کشی در اصل یکی هستند، همانطور که تخم و نبات در ذات و جوهر وحدت دارند. «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است زنا مکن؟ لیکن من به شما می‌گویم هر کس به زنی نظر شهوت‌اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است» (متی 5: 27 و 28).

عیسی می‌فرماید که زنا و شهوت در اصل یکی هستند. هیچ آدمی در آغاز کار خود برای زانی بودن مهیا نشده است، بلکه اول افکار ناپسند و هوای نفسانی بر او هجوم آورده است. این افکار و هوس‌ها در درون دل او پرورده شده و بالاخره منجر به عمل زنا گردیده است. به همان نحو، حسادت سرانجام به دزدی و همچنین غرور بالاخره به خودنمایی منجر می‌شود، چون افکار و تمایلات و اعمال در اصل و جوهر یکی هستند، پس امیال غلط و تمایلات شرارت‌آمیز و سپس عمل گناه نتیجه آنهاست. این است شجره‌نامه گناه! مادام که قلب شخصی گزئی و ناراست و شرور باشد، اعمال او نیز همه گزئی و شرارت‌آمیز است. از اینرو اگر همانگونه که خدا ما را می‌بیند ما خود را ببینیم، نباید فقط ناظر و مراقب اعمال بیرونی و ظاهری خود باشیم، بلکه باید به همان اندازه به اعماق قلوب خود توجه کنیم.

گناهان بزرگ و کوچک 1.

سؤالی که غالبا ورد زبان می‌باشد این است که کدام یک از گناهان بدترین آنهاست؟ من این پرسش را دوست نمی‌دارم، زیرا در ماورای این پرسش غالبا این فکر نهفته است که اگر کسی از گناهان کبیره احتراز کرد، نباید درباره گناهان صغیره دغدغهای به خود راه دهد! وقتی ما به نحوه عمل حکومت‌ها می‌نگریم مشاهده می‌کنیم که برخی از گناهان از قبیل قتل درخور مجازات اعدام هستند، بعضی مانند دزدی مستلزم حبس و زندان می‌باشند و برخی از قبیل دروغ‌گویی هیچ مجازاتی ندارند. از این رو خیلی طبیعی است که شخصی فکر کند هر گناهی که مستوجب شدیدترین عقوبت از طرف دولت باشد همانا بدترین گناهان است. در نتیجه انسان گناهان را به دو دسته مجزا تقسیم نموده است: «گناهان کبیره و گناهان صغیره».

گناهان کبیره عبارتند از قتل، دزدی، زنا و امثال آنها و گناهان صغیره عبارتند از دروغ، ناراستی، حسادت، غرور و امثال آنها. اینگونه تقسیم‌بندی برای دولت صحیح و ضروری است، زیرا بعضی از گناهان زیان بیشتری متوجه دیگران می‌سازد و مجازات معین متناسب دارد با میزان زبانی که از گناه ناشی می‌شود، ولی برای شما و ما خیلی خطرناک است که گناهان

را بدین نحو تقسیم‌بندی نماییم. برای چه این تقسیم‌بندی خطرناک است؟ زیرا در وهله اول به مجرد اینکه ما گناهان را به دو دسته بزرگ و کوچک تقسیم کردیم، خودمان را اینطور فریب می‌دهیم که گناهان صغیره دارای اهمیت زیادی نمی‌باشند و اگر ما مرتکب آنها بشویم، زیان مختصری متوجه ما می‌گردد! مرحله دوم خیلی خطرناک است که بعضی گناهان را صغیر و بعضی را کبیر بدانیم، زیرا خود را گمراه کرده و فریب می‌دهیم به اینکه تمام گناهان مرتکبه از زمره گناهان کوچک هستند!

اگر شما از یک نفر می‌خواره و دائم‌الخمر بخواهید که یکی از گناهان کبیره را برای شما نام ببرد، شاید به شما جواب دهد: «دزدی!» از یک دزد بپرسید خواهد گفت: «زنا!» از یک زناکار بپرسید خواهد گفت: «قتل!» از یک نفر قاتل بپرسید خواهد گفت: «بت‌پرستی!» هر کس گناهی را کبیره می‌داند که خودش مرتکب آن نمی‌گردد، ولی اگر از خدا بپرسید که گناه کبیره کدام است و گناه صغیره کدام، وی به شما جواب خواهد فرمود چیزی که بتوان آن را گناه کوچک بشمار آورد، وجود ندارد. تمام گناهان، بزرگ و همه مهم و همه ویران‌کننده است. برای ویلیام تل چه تفاوت داشت اگر تیر او یک سانتیمتر یا یک متر به خطا می‌رفت و به هدف اصابت نمی‌کرد؟ در هر حال با کوچکترین خطا زندگانی او به هدر می‌رفت.

من می‌خواهم در اینجا یکی از گناهان را که در نظر اکثر مردم جزو گناهان صغیره است؛ یعنی دروغ را مورد بحث و موشکافی قرار دهم. این اشخاص در مقام دفاع از فکر و عقیده خودشان مبنی بر غیر مهم بودن دروغ‌گویی چنین استدلال می‌کنند: هر کس دروغ می‌گوید! آدم اگر بخواهد در دنیا پیشرفت کند، مجبور است دروغ بگوید! آیا شیخ سعدی نگفت که دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است! ولی مسیح هیچگاه به ما چنین تعلیمی نداده است. اگر یک نوع دروغ جایز باشد پس هیچ بیجا نیست که خدا هم دروغی بگوید. اگر پیش خود قیاس کنید که خدا دروغی بگوید مثل دروغی که مصلحت‌اندیشان می‌گویند، در آن صورت چه خواهد شد؟ معلوم است که انسان دیگر به او اعتقاد نخواهد داشت و اعتماد بشر به او برای همیشه متزلزل خواهد گردید. از او روگردان شده به طرف کفر و بی‌دینی خواهند رفت و اساس و بنیان حیات در هم شکسته خواهد شد. خوب، اگر ما چنین تصویری را درباره دروغی که از خدا شنیده بنماییم، چه خیال می‌کنیم؟ وقتی چنین دروغی از ما شنیده شود او درباره ما چه فکر می‌کند و چگونه قضاوت خواهد کرد؟

برای پیدا کردن جواب این سؤال باید به کلام خدا نگاه کنیم. در کتاب مقدس چنین نوشته شده است: «لب‌های دروغ‌گو نزد خداوند مکروه است» (امثال 12: 22). لفظ مکروه در جاهای دیگر کتاب مقدس در مورد بت‌ها، در مورد قربانی اطفال و در مورد مزد فواحش هم به کار برده می‌شود. هر اسم و عنوانی که مایل باشید برای دروغ قائل شوید مثل تقیه، حکمت و مصلحت‌آمیز، دروغ در هر حال دروغ است و خدا از آن نفرت دارد. در کتاب مکاشفات در قسمت آخر کتاب مقدس تصویر زیبایی از آسمان با تمام جلال و شوکت آن کشیده شده و در آنجا سه بار به طور مجزا توضیح داده شده که دروغ‌گویان اجازه ندارند داخل آنجا شده و از مواهب آن متمتع گردند، بلکه باید به اتفاق اشخاص قاتل و بت‌پرستان در بیرون بمانند» (مکاشفه 21: 8 و 28، 22: 15).

در این صورت آیا کسی جرأت دارد که بگوید دروغ گفتن گناه کوچکی است و اهمیت آن ناچیز است؟ من داستان کشتی بزرگی را خوانده‌ام که اتفاقاً به صخره‌ای تصادف کرد و به کلی در هم شکست. نکته عجیب این بود که در آن لحظه هیچ طوفانی در دریا وجود نداشت و ناخدای کشتی مردی بود آزموده و کارآگاه در امور دریانوردی. وی به هیچ وجه نتوانست بفهمد برای چه کشتی از مسیر خود منحرف گردیده تا عاقبت الامر ملتفت شد که روز پیش یکی از ملاحان هنگامی که می‌خواست گرد و خاک قطب‌نما را بگیرد، نوک چاقویش گیر کرده و شکسته و تکه شکسته چاقو در جعبه قطب‌نما باقی مانده است. گرچه یک تکه بسیار کوچک و ناچیز پولاد بیش نبود، ولی همین تکه کوچک ناچیز کافی بوده که سوزن قطب‌نما را اندکی از جهت خود منحرف سازد و این انحراف ناچیز و جزئی، منجر به در هم شکستن کشتی بزرگی شده است! چیزی که بشود آن را گناه کوچک نامید، وجود ندارد. اندکی انحنا و کژی در درون قلب ممکن است حیات انسانی را تباہ سازد.

گناه غفلت از کار خوب 1.

ولی عیسی در تعالیم خود راجع به گناه از این هم پا جلوتر می‌گذارد. وی تعلیم می‌دهد که نه تنها ارتکاب یک عمل بد گناه است، بلکه به همان نحو عدم اقدام برای انجام یک عمل خیر هم گناه شمرده می‌شود. تیر برای اینکه به هدف نخورد حتما لازم نیست از چپ یا راست هدف بگذرد. ممکن است اساسا راه را تا هدف طی نکند و کوتاه بیاید. اغلب اشخاص را عقیده بر این است که چون عادت بدی ندارند، مشروب یا تریاک استعمال نمی‌کنند، به قمار دست نمی‌زنند، کسی را فریب نمی‌دهند، کلمات رکیک و ناپسند به کار نمی‌برند و همین برای آنها کافی است و به نظر خود مردمان خوبی هستند و خدا از آنها راضی است. نداشتن عادت بد به خودی خود خوب است، ولی باز این مسأله باقی می‌ماند.

پس اشخاص برای خدمت به خدا با هم‌نوعان خود چه عمل مثبتی انجام می‌دهند؟ خدا همانطور که انتظارات خوبی و خیر منفی از ما دارد، منتظر خوبی و خیر مثبت هم از ما هست و تعالیم عهد جدید آن است که تقصیر و تعلق در انجام امر نیک هر موقع که فرصت آن از دست برود، خود گناهی است. «هر که نیکویی کردن بداند و به عمل نیاورد، او را گناه است» (یعقوب 4: 17). در جریان یکی از جنگها یک نفر سرباز مفقودالانثر و غایب بود، جای او در صفی که قرار داشت خالی ماند، ولی پس از پایان جنگ این شخص پیدا شد و از او توضیح خواستند که کجا بوده است! وی جواب داد که برای گردش رفته و مشغول جمع‌آوری گل بوده است! البته جمع‌آوری گل کاری است خوب و هیچ بدی در آن نیست. با این وجود سرباز محاکمه نظامی شد. جرم او چه بود؟ جرم او چیدن و جمع‌آوری گل نبود، بلکه قصور او غیبت از میدان جنگ بود. عدم انجام وظیفه هم مانند عمل ناپاک و بد گناه است.

عیسی راجع به عدم انجام کار خوب، تعالیم بسیاری می‌دهد. وی داستان مسافری را بیان می‌فرماید که در بین راه مورد هجوم دزدان واقع شد و مجروح گردید و در کنار جاده به حال مردن افتاد از آنجا یک کاهن و پس از آن یک لاوی گذشتند (لاوی کسی است که در معبد موقع عبادت کاهن را کمک می‌کند). هر دو نفر حال زار و تضرعات مسافر بیچاره را دیدند، ولی همین قدر نگاهی به او کرده و از آنجا گذشتند تا اینکه یک نفر سامری، یکی از افراد نژاد دیگر از آنجا عبور کرد و او را دیده به سوی او آمد و زخم‌های او را بست و بر مرکب خود سوار کرد، او را به مهمانخانه‌ای برد و از او توجه کرد (لوقا 10: 30-35). وقتی شخص این داستان را می‌خواند، نمی‌تواند از این احساس جلوگیری کند که کاهن و لاوی هر دو گناهکار بزرگی بودند. البته آنها مانند دزد، مسافر را غارت نکرده بودند، ولی حاضر بودند او را واگذارند تا در کنار جاده جان بسپارد! آنها حاضر نشدند که روح رحمت و شفقت از خود نشان دهند و قصور آنها حاکی از کژی و ناراستی در درون و قلب آنها بود.

عیسی همچنین داستان مردی را بیان می‌فرماید که بار سفر بست و به نوکران خود مبلغی پول داد که در غیاب او به تجارت پردازند، ولی هنگامی که بازگشت به دو نفر اولی انعام و اکرام کرد و سومی را اخراج نمود (متی 25: 14-30). چرا؟ آیا این مرد پول مولای خود را دزدیده یا با آن قمار کرده بود؟ هیچ کدام، ولی آن را در زمین مخفی داشته بود! آن مرد کاری نکرده بود، اما در کار نکردن مرتکب خطا شده بود. عیسی در پایان این مثل توضیحی راجع به روز داوری داد که در آن روز مردم به حضور شاه شاهان برای داوری حاضر می‌شوند، ولی بعضی از طرف سلطان به شادمانی ابدی می‌رسند و برخی به عذاب مبتلا می‌شوند! آیا دسته دوم چه کرده‌اند که باید چنین مکافات ببینند؟ آیا آنها شراب‌خوار بوده‌اند یا از ناقضین شریعت و یا بت‌پرست بوده‌اند؟ آنها خودشان هم نمی‌دانستند که چرا این مجازات درباره آنان اجرا شده است تا اینکه قاضی به آنها گفت: «چون گرسنه بودم مرا طعام ندادید، تشنه بودم مرا آب ندادید، غریب بودم مرا جا ندادید، عریان بودم مرا نپوشانید، مریض و محبوس بودم عیادت‌م ننمودید» (متی 25: 31-46).

این دسته فرصتی داشتند که به هم‌نوعان خود خدمت کنند، ولی از انجام خدمت قصور ورزیده بودند. یک دفعه هم عیسی پرده را برمی‌دارد و به ما تصویر روحی را که در عذاب جهنم بسر می‌برد نشان می‌دهد. این روح برای تسکین درد و رنج خود استغاثه می‌کند که این مرد که بود؟ یک نفر دزد؟ یک نفر زناکار؟ یک نفر قاتل؟ خیر! فقط مردی ثروتمند بود که با خودخواهی و خودبینی زندگی کرده و جز به خود و راحتی خود به هیچ کس و به هیچ چیز نمی‌اندیشید. او مردی بوده که هر روز فرصت داشته است تا به گدایان بیچاره‌ای که در آستانه خانه‌اش دراز کشیده بودند کمک کند، ولی هیچ کاری برای آنها نکرده است (لوقا 16: 19-31). نباید تصور کنیم که فقط انجام کار بد گناه است، بلکه انجام ندادن کار خوب هم گناه مهلکی است.

من همه گناهان را بزرگ شمرده‌ام، ولی عیسی مسیح می‌فرماید گناهی است که از همه بزرگتر و سرآمد همه گناهان، گناهی که نه در این دنیا امید آمرزشی برای آن هست و نه در دنیای آینده (متی 12: 31 و 32). این گناه وحشت‌انگیز چیست؟

این گناه عبارت است از امتناع ممتد از پذیرفتن دعوت خدا. مردی صدای دعوت خدا را می‌شنود که او را می‌خواند تا توبه نماید و طریق زندگی پر از گناه خود را ترک کند و با کمال خضوع و خشوع تسلیم خدا گردد، ولی این شخص پیوسته از قبول این دعوت سر باز می‌زند و قلب او سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود تا اینکه بالاخره به جایی می‌رسد که وی دیگر حتی میل و فرصت ترک حیات گناه‌آلود و بازگشت به سوی خدا را از دست می‌دهد. بعضی از شما که این کتاب را می‌خوانید شاید بارها و مکرر در مکرر از طرف خدا دعوت شده‌اید، ولی از قبول این دعوت و توجه به آن قصور ورزیده‌اید! اگر چنین باشد از شما درخواست می‌کنم دیگر این دعوت را رد نکنید، مبدا مبتلا به پشیمانی جاودانی شوید، بلکه بهتر است در حال فروتنی مانند آن شخص باجگیر که در داستان عیسی ذکر شده است توبه کنید و بگویید: «خدایا، بر من گناهکار رحم فرما» (لوقا 18: 13).

فصل دوم: نتایج گناه

«مزد گناه موت است» (رومیان 6: 23). وقتی مردی به دنبال شغل است و کار تازه‌ای به دست می‌آورد، مرتب سؤال می‌کند که چه کاری باید انجام دهد و روزی چند ساعت باید کار کند؟ آیا هر هفته یک روز تعطیل خواهد داشت؟ ولی سؤال اصلی این است که مزد یا حقوق این کار چه مبلغ خواهد بود؟ می‌خواهد بداند که آیا با مزد دریافتی می‌تواند خانواده خود را اداره نماید و آیا خواهد توانست برای آینده خود پس‌انداز کند یا اینکه با مزد بیشتری کار دیگری به دست آورد؟ همین طور هم در موضوع گناه، هیچ مسأله‌ای مهم‌تر از این نمی‌باشد. مزد گناه چیست؟ آیا این یک نوع معامله است؟ نتایج حاصله از آن چه خواهد بود! راجع به نتایج گناه است که من در این فصل می‌خواهم وارد بحث شوم.

اول: تقصیر

نخستین نتیجه گناه تقصیر است. مفهوم این عبارت این است که اگر من مرتکب گناهی شده‌ام، طبعاً مقصرم و مسؤول انجام آن می‌باشم. هر خطایی در کار باشد و هر بدی که از آن عیان گردد به من مربوط است. این باری است که من باید بر دوش گیرم و نمی‌توانم بگویم که من مرتکب این عمل نشده‌ام. خدا هم نمی‌تواند بگوید که من مرتکب آن نشده‌ام. بار این تقصیر را نمی‌توانم به دوش دیگری بگذارم، این بار از آن من است. خدا هم نمی‌تواند دیگری را نسبت به آن مقصر بداند. خدا ممکن است این گناه را بیامرزد، ولی عفو و بخشایش او اصل موضوع را که من مرتکب گناه شده‌ام و من مسؤول آن هستم تغییر نمی‌دهد. این حقیقت در جای خود باقی است و برای همیشه باقی خواهد بود که من مرتکب کار خلافی شده‌ام. من قبل از ارتکاب عمل خلاف بیگناه بودم، ولی اینک گناهکارم و دیگر نمی‌توانم بیگناه باشم. ممکن است من گناهکاری آمرزیده باشم، ولی همیشه گناهکارم.

بهتر است این مطلب را در مورد پطرس شاگرد عیسی توضیح دهیم که در جریان محاکمه عیسی، سه بار انکار کرد و گفت از شاگردان او نیستم. او به محض اینکه به عظمت خطای خود پی برد بیرون رفت و از گناه خود با اشکهای تلخ توبه کرد. عیسی هم با طیب خاطر او را عفو فرمود و خدا هم او را آمرزید. پطرس بعد از آن عمر خود را وقف تأسیس کلیسای مسیح و انتشار ملکوت خدا نمود و متحمل مشقات شد و به حبس افتاد و شکنجه دید و بالاخره شربت شهادت نوشید، ولی تمام خدمات و مشقات او در راه مسیح نمی‌تواند حقیقت گناه او را محو سازد. پطرس همیشه به عنوان کسی شناخته خواهد شد که مولای خود را انکار کرد.

دوم: ناراحتی قلب و خاطر

دومین نتیجه گناه ناراحتی قلب انسان است. در جریان یک رشته گفتگوهای دینی، یک بار از شخصی پرسیدم که آیا دارای آرامش دل است یا خیر؟ تعجب کردم وقتی این مرد پاسخ داد که دل او کاملاً راحت است، ولی چند روزی بیشتر نگذشته بود که صبح زود با کمال آشفتگی به خانه من آمد و به محض اینکه نشست از من درخواست کرد که برای او دعا کنم! از او پرسیدم چرا انتظار دارد که مخصوصاً من برای او دعا کنم؟ جواب داد که قلب من ناراحت است و شب‌ها نمی‌توانم بخوابم، زیرا خیلی آشفته‌خاطرم. وجدان من مرا عذاب می‌دهد و شما هیچ نمی‌توانید حس کنید که اضطراب و آشفتگی یعنی چه! دعا کنید که من آرامش خاطر پیدا کنم. این است ناراحتی و اضطرابی که از گناه ناشی می‌شود. علت آن چیست؟

حس تقصیر و شرمساری 1.

قبل از هر چیز حس تقصیر و انفعال بر انسان عارض می‌شود. نه تنها انسان همانطور که شرح داده‌ام مقصر است، بلکه خودش این تقصیر را احساس می‌نماید. ضمیر خویش او را محکوم می‌سازد و به او می‌گوید که مرتکب عمل خلاف شده است. وی مشاهده می‌کند که خود را آلوده ساخته و آدمی ناپاک است. «از درون دل انسان صادر می‌شود خیالات بد و زنا و فسق و قتل و دزدی و...» (مرقس 7: 21)، این است تعلیم مسیح. وقتی شخص گناهی مرتکب می‌شود و نظری به صفحه قلب شریب خود می‌افکند، ناپاکی آن را احساس می‌نماید و به همراهی حس تقصیر و ناپاکی یک حس شرمساری هم بر او چیره می‌شود. مراقب بچه‌ای که مرتکب تقصیر شده است باشید و ببینید چطور سر خود را پایین می‌اندازد و صورت خود را پنهان می‌کند و از نگاه کردن به شما خودداری می‌نماید. علت چیست؟ حس تقصیر و شرمساری بر او عارض گردیده است.

یک بار که یک عده میهمان برای نهار دعوت کرده بودیم، خانم من لوازم پذیرایی را از قبیل سماور، استکان و نعلبکی، چای، قند، کیک و شوکولات حاضر کرده بود، چند دقیقه برای انجام کاری خارج شد و چون برگشت مشاهده کرد که کیک از چند جا سوراخ شده است. اول فکر کرد که کار پسر کوچک می‌باشد، ولی او مدعی شد که اطلاعی از موضوع ندارد. بالاخره دختر کوچک خود را پیدا کردیم، در حالی که صورت و دست‌ها و همه لباسش همه به شوکولات آلوده شده و پشت پیانو پنهان گشته بود. چرا این دختر از ما پنهان شده بود؟ زیرا می‌دانست کار غلطی کرده است و خجالت می‌کشید. آدم و حوا هم همین طور خودشان را در باغ عدن پنهان ساختند، زیرا تمیز داده بودند که از او امر خدا سرپیچی کرده‌اند (پیدایش 3: 8). در کتاب مکاشفه 6: 15 و 16 جریان روزی برای ما تشریح شده که بزرگان زمین، پادشاهان و ثروتمندان، خود را در درون قاری پنهان خواهند ساخت و از صخره‌ها و کوه‌ها تقاضا می‌کنند که بر ما فرود آید و ما را از نظر خدا پنهان کنید. تمام این توضیحات تصویرهایی است که نشان می‌دهد انسان در نتیجه گناه مبتلا به چه خجالتی می‌شود.

ماندگی شی 1.

با حس تقصیر و شرمساری یک چیز دیگر هم همراه است که آن هم حس پشیمانی می‌باشد. قبل از اینکه شخص مرتکب گناه گردد، گناه در نظر او خوب و جالب توجه است. حس لذتی که از آن متصور است و سوسه‌آور می‌باشد و منافعی که از آن مطلوب است چنین می‌نماید که ارزش ارتکاب خطا را دارد، ولی پس از انجام عمل، لذت به درد و رنج تبدیل یافته و مذاق شخص تلخ می‌گردد و هر یک از اعمال گناه دوباره زنده شده و حس ندامت می‌آورد! آنگاه شخص فریاد برمی‌آورد که چرا من این کار را کرده‌ام؟ ای خدا، کاش که من مرتکب این عمل نشده بودم! ولی دیگر خیلی دیر شده و عمل ارتکاب گناه انجام یافته است. یا اینکه موضوع ممکن است چیزی و کاری باشد که شخص مزبور آن را انجام نداده و وظایفی بوده که در انجام و اجرای آن قصور کرده و یا یک فرصت طلایی از دست داده که ممکن است هیچگاه باز نگردد. چنین شخصی فریاد برمی‌آورد که مرضی بر من عارض شده که این وظیفه را انجام نداده‌ام؟ آه، چه می‌شد اگر فرصت دیگری هم به دست می‌آمد؟ این حس پشیمانی شخص را ناراحت می‌کند، خواب خود را از دست می‌دهد و اشتهاش او کم می‌شود. چنین شخصی همه کار می‌کند که شاید گناه خود را فراموش نماید. به میهمانی می‌رود، به مشروب و تریاک و عیاشی روی می‌آورد و مسافرت می‌کند، ولی باز افکار مشوش به مغز او بازمی‌گردد.

یونانیان قدیم عقیده داشتند حوض آبی وجود دارد که اگر کسی از آن بنوشد می‌تواند گذشته خود را کاملاً فراموش نماید، ولی ما می‌دانیم که این فقط افسانه‌ای است که حقیقتی در آن وجود ندارد، اما افسانه‌ای که به حقیقت نزدیک است، افسانه مربوط به قائن است. چنین روایت شده که چون قائن برادر خود هابیل را کشت، دید که دو چشم درشت از آسمان بر او خیره گردیده است. اگر او چشمان خود را می‌بست و سعی می‌کرد که بخوابد باز هم آن دو چشم را می‌دید که بر او خیره می‌نگرند. از خانه و مسکن خود مهاجرت کرد تا در جای دیگری سکنی گزیند به امید اینکه شاید از دست این دو چشم رهایی یابد، ولی آنها در هر جا او را تعقیب می‌کردند. منظور از این دو چشم چه بوده است؟ آری، این ندامت و پشیمانی قلبی او بود که او را نگران می‌کرد. پشیمانی گاهی شخص را به خودکشی و امی دارد چنانکه در مورد یهودای اسخریوطی که عیسی را به دشمنان تسلیم کرد همین طور شد (متی 27: 3-5).

جوانی که در خانواده خوبی نشو و نما یافته و تربیت شده بود به شهر لندن رفت و در آنجا به سوسه افتاد و در پست‌ترین مدارج لهو و لعب غوطه‌ور شد. یک روز که باران می‌بارید به ناچار به یک مجلس دینی رفت تا باران او را خیس نکند. در

پایان جلسه و اعظ مؤدبانه او را خوشامد گفت، ولی او با خشونت پاسخ داد. متدرجا تحت تأثیر کلمات مهرآمیز و اعظ نرم شد و شروع به شرح داستان زندگی خود کرد و به واعظ چنین گفت: «راجع به جهنم با من صحبت نکنید، زیرا من آنجا بوده‌ام!» این است کاری که پشیمانی می‌کند. پشیمانی زندگی را در این دنیا به جهنم مبدل می‌سازد و مکافات گناه در جهان آینده هر چه باشد، پشیمانی قسمتی از آن مکافات است.

1. ترس

علاوه بر شرمساری و پشیمانی، عامل دیگر در ناراحت کردن قلب عبارت است از ترس، ترس از کشف شدن حقیقت امر و چون مردم می‌ترسند که مبدا پرده از روی گناهان آنها برداشته شود، بنابراین هزار جور دروغ می‌گویند، به محاسبات خود دست می‌برند و چیزهای خالی از حقیقت در آن وارد می‌کنند، به مردم رشوه می‌دهند تا چیزی را که می‌دانند به دیگران نگویند و باز می‌ترسند که مبدا گناهان آنها آشکار شود. ترس دیگر، ترس مجازات است. چه خوب به یاد می‌آورم که زمان کودکی وقتی مرتکب عمل خلافی می‌شدم چطور از تنبیه پدرم بیم داشتم و آرامش فکر از من سلب می‌شد تا وقتی که موضوع خاتمه می‌یافت. همین طور هم مردم از مکافات گناهان خود می‌ترسند، خواه این ترس از دولت باشد خواه از خدا. مخصوصاً ترس و وحشت آنها از مجازاتی است که در دنیای آینده به انتظار آنها می‌باشد و این ترس منتهی به ترس از مرگ می‌شود. اینها می‌دانند که خدا عادل است و نمی‌گذارد گناهی بدون مجازات بماند. اینها می‌دانند که مرگ آنها را به پیشگاه داور عادل می‌کشد و آنجا برای حیات پر از گناه خود محاکمه می‌شوند. ممکن است اینها خیلی از مرگ بترسند. یک کافر چنین گفت:

«اگر من می‌دانستم که مرگ یک خواب جاودانی است، بسیار خرسند می‌شدم، ولی می‌ترسم که کتاب مقدس راست باشد. اگر کتاب مقدس راست باشد، هر گونه امیدی از دست رفته است و من برای همیشه در گمراهی افتاده‌ام.» یکی از دوستان من که پزشک می‌باشد داستان مرگ یکی از مالکین ثروتمند را که در آخرین روزهای بیماری‌اش به مداوا مشغول بوده به من باز گفت. این مرد ثروتمند در مدت عمر خود مرتکب مظالم زیادی شده و از برکت قدرت و پول، مجازات هیچ یک از بدی‌ها را نداده بود، ولی می‌دانست که به زودی در پیشگاه محکمه عدل خدا باید حاضر شود. او در عالم ترس و وحشت به گریه می‌افتاد و فریاد برمی‌آورد که خدا انتقام می‌کشد، خدا انتقام می‌کشد! در حالی که هنوز این کلمات بر زبان او جاری بود، رخت به عالم دیگری کشید. آیا با این حس تقصیر و شرمساری، با این حس ندامت، با این ترس و وحشت دائمی، عجیب است که گناهکار آرامش قلب ندارد؟

سوم: انحطاط اخلاقی

از نقطه نظر اخلاقی نتیجه گناه، انحطاط و تدنی اخلاقی است. وقتی وبا در ناحیه‌ای شیوع پیدا می‌کند، ابتدا یک نفر مبتلا به این بیماری می‌شود سپس دیگری و دیگری تا اینکه تمام آن جامعه مبتلا می‌گردند. تأثیرات گناه هم در اخلاق و صفات انسانی همین تأثیر را دارد. گناه با یک میل نفسانی یا شیطانی آغاز می‌گردد سپس راه و رسم شیطانی به میان می‌آید و بعد از آن، عمل شیطانی انجام می‌یابد. یک عمل بد، عمل بد دیگری را در پی خود دارد. انتخابات بد نتیجه‌اش عمل بد است و عمل بد منجر به عادات بد می‌شود. عادات بد حاصلش اخلاق بد است و اخلاق شخص رفته رفته خراب می‌شود. این انحطاط به قدری تدریجی است که خود شخص توجهی به آن ندارد. هر گناه از گناه قبلی آسان‌تر به نظر می‌آید و چون عادت در وجود رخنه کرد خیلی سخت است که کسی آن را از خود دور سازد. همانطور که عیسی می‌فرماید: «هر کس که گناه کند، غلام گناه است» (یوحنا 8: 34).

زمانی یک جنایت بزرگی انجام شده بود و مأمور آگاهی که کشف قضیه بر عهده او بود، فهمید که مجرم کیست. مشکل در آن بود که چگونه این شخص را توقیف نماید، زیرا سر و کله زدن با او بسیار خطرناک بود. مأمور آگاهی برای اینکه از تولید سوظن جلوگیری کند با جانی طرح دوستی ریخت و رفته رفته رشته رفاقت آنها محکم شد تا جایی که با جانی در موقع ارتکاب عملیات ناشایست همراه او می‌رفت و به این نحو اعتماد وی را نسبت به خود جلب کرد. یک روز به عنوان شوخی دستبند بر دست جانی گذاشت تا امتحانی کرده باشد، ولی به محض اینکه دستبند را زد، فوراً آن را قفل کرد و وی را گرفتار ساخته توقیف نمود. عادت هم همین طور بر دست شخص دستبند می‌زند، خواه این عادت شرارت یا حرص یا خودخواهی یا شهوت یا غرور باشد. روز به روز و قدم به قدم او را تحت اختیار خود درمی‌آورد تا اینکه وی را کاملاً و محکم در قید خود نگه دارد، چون عادات، اخلاق شخص را تحت نفوذ خود قرار دهد رهایی از آنها بسی دشوار خواهد بود. این عادات می‌خواهند همیشگی و دائمی باشند. قلب سخت می‌شود، ضمیر انسان تیره می‌گردد، فساد رخنه می‌کند، قدرت و توانایی

شخص در تشخیص بین حق و باطل از او سلب می‌گردد تا اینکه بالاخره هیچ تمایلی برای کار خوب و حق در او باقی نمی‌ماند. این عبارت است از مرگ اخلاقی.

مردی که شست پایش مجروح و عفونی شده بود برای عمل و معالجه نزد پزشکی رفت. پزشک به او گفت یگانه راه علاج بریدن انگشت می‌باشد، چون این شخص مایل نبود شست خود را از دست بدهد بدین جهت خودش شروع به معالجه پرداخت، ولی نتیجه مداوای او این بود که زخم پیوسته بدتر و بدتر می‌شد. بار دیگر با پزشک مشاوره کرد و پزشک به او گفت که دیگر تمام پایش خراب و عفونی شده و باید بریده شود، ولی او حاضر نبود که پای خود را از دست بدهد. به این جهت با کمال یأس از آنجا رفت، اما دید زخم پیوسته بدتر می‌شود. از این رو بازگشت و به پزشک گفت حاضر است پایش بریده شود، ولی در این موقع مرض به ساق پایش سرایت کرده بود و پزشک به او گفت مجبور است ساق پای او را ببرد، ولی باز بیمار حاضر نبود ساق پای خود را از دست بدهد و به این جهت عمل نکرد و به خانه بازگشت و چون روز به روز بدتر می‌شد بالاخره تصمیم گرفت که دل از ساق پا بکند و بار دیگر نزد پزشک رفت. این مرتبه پزشک به او اعلام داشت که خیلی دیر شده است و دیگر نمی‌تواند برای او کاری بکند و طولی نکشید که این مرد تلف شد! همین طور وقتی انسان با گناه آلوده شود، گناه اخلاق و صفات او را به کلی خراب می‌کند و مرض روز به روز بر وسعت خود می‌فزاید تا بالاخره حیات شخص به کلی فاسد شود. «مزد گناه موت است.» آری، موت اخلاقی.

چهارم: بیگانگی از خدا

از نقطه نظر روحی نتیجه گناه دوری و بیگانگی از خداست. تنها یک چیز است که می‌تواند انسان را از خدا جدا سازد، آن هم همان گناه است. خدا بدون تغییر و تبدیل همیشه با گناه معارضه می‌کند و نمی‌تواند بر گناه صحنه بگذارد. خدای تعالی همیشه از گناه نفرت داشته و با آن مخالفت می‌نماید. از این رو وقتی کسی گناه می‌کند، ناچار خود را از خدا جدا می‌سازد همانطور که اشعیا نبی می‌گوید: «هان، دست خداوند کوتاه نیست تا نرھاند و گوش او سنگین نی تا نشنود، لیکن خطایای شما در میان شما و خدای شما حائل شده است و گناهان شما روی او را از شما پوشانیده است تا نشنود» (اشعیا 59: 1 و 2).

دو نفر که خیلی با یکدیگر دوست صمیمی هستند در یک کار شرکت می‌کنند. یک روز این دو نفر بر سر حسابی با هم اختلاف پیدا می‌کنند و هر یک به دیگری نسبت دزدی می‌دهد. کلمات زننده و خشن رد و بدل می‌شود و قلب هر یک پر از نفرت و انزجار می‌گردد. هر روز که می‌گذرد تیرگی بین آنها افزوده می‌گردد و تنها حرفی که این دو نفر به هم می‌گویند همان حرف‌های تلخ و رنج‌آور است. هر یک از آنها نزد رفقای مشترک خود از دیگری بدگویی می‌کند، زن‌های ایشان از حرف زدن با هم ابا می‌کنند و اجازه نمی‌دهند که بچه‌هایشان با هم بازی کنند. بالاخره شرکت به هم می‌خورد! نه این دو شریک و نه خانواده آنها دیگر با هم معاشرت نخواهند داشت! همانطور که دو نفر دوست ممکن است سر اختلاف حساب بدین طریق از هم جدا شوند به همان نحو هم ممکن است غرور و خودخواهی و حب دنیوی، شخص را از خدا جدا سازد تا آنجا که دیگر طالب دوستی با خدا نباشد.

در روزگار دیرین در بین یهودیان اینطور رسم بود که اگر کسی مبتلا به جذام می‌شد باید فوراً خانه و خانواده خود را ترک گوید و بروی خارج شهر در محلی دور از مردم زندگی کند و از تمام کسانی که در پیش او عزیز بودند پیوند بگسلد، زیرا مرض او مسری است. همین طور هم مرض گناه، انسان را از خدای قدوس جدا می‌سازد. هر گناه مثل قدمی است که انسان برمی‌دارد تا او را دورتر ببرد و هر قدر که انسان از خدا دور شود به همان درجه بازگشت برای او مشکل‌تر است و از میل و رغبت او به بازگشت به سوی خدا می‌کاهد. بالاخره ترس از این است که روزی فرا رسد که انسان عالما و عامدا پشت به خدا کند. این است مرگ روحانی، زیرا «مزد گناه موت است.» جهنم هر چه باشد، روح و جوهر آن جدایی از خداست.

پنجم: نتایج اجتماعی

ظاهراً تمام نتایجی که از ارتکاب گناه برشمریم کفایت می‌کند، ولی نتیجه گناه به این حد محدود نمی‌شود. اگر اثرات گناه فقط در وضع شخص گناهکار محدود می‌شد خوب بود، ولی بدبختانه دامنه گناه توسعه می‌یابد و در زندگانی دیگران نیز تأثیر می‌بخشد و آنها را به همین نحو رنج می‌دهد. در زمان قدیم این موضوع را با این مثل توضیح می‌دادند که شخصی در کشتی مسافرت می‌کرد و او را دیدند که در زیر تختخواب خود مشغول سوراخ کردن کشتی است، چون یکی از کارگران در مقام اعتراض برآمد، وی چنین جواب داد: «این موضوع به شما چه مربوط است! من زیر تخت خود را سوراخ می‌کنم!» صحیح است که سوراخ در زیر تخت او بود، ولی آب اگر از این منفذ خارج می‌شد، تمام کشتی به خطر می‌افتاد. من ممکن

نیست که مرتکب خطایی شوم و زیان این خطا به دیگران نرسد. نتایج گناه همانقدر که خصوصی و شخصی است، اجتماعی هم هست.

1. به وسیله وراثت

یکی از غم‌انگیزترین نتایج گناه را به خوبی می‌توان مشاهده کرد که آثار آن از پدر به پسر یا از مادر به دختر به ارث می‌رسد. همانطور که چهره و قیافه طفل به پدر و مادر خود شباهت پیدا می‌کند به همان طریق هم می‌توان علائم و مشابهات اخلاقی را بین والدین و اطفال آنها دریابیم. آنچه در والدین عادت بوده در حیات اطفال به شکل یک تمایل تظاهر می‌کند. وی در حالی شروع به زندگی می‌کند که نواقصی دارد و اگر با این تمایل نجنبند و بر آن غلبه نکنند، او هم همان اخلاق را پیدا خواهد کرد که والدینش واجد آن بوده‌اند. ماهیگیری بود بیکاره موسوم به ژوک و پنج دختر داشت که همه آنها زنان ناقابلی بودند. از این خانواده هزار و دویست نفر پیدا شده‌اند که دویست نفر آنها با این خانواده از خارج ازدواج کرده‌اند. از این هزار و دویست نفر، یک صد و سی نفرشان جنایتکاران محکوم، شصت نفر از آنها دزد شقی، هفت نفر آدمکش و سیصد و ده نفر کلاهبردار حرفه‌ای بودند! چهارصد و چهل نفر آنها از بیماری‌هایی که در اثر بدکاری گرفته بودند، رنج می‌بردند!

نصف زن‌های این خانواده بدکاره بودند! فقط بیست نفر از مردها به دنبال حرفه و کار رفتند و ده نفر از این بیست نفر هم حرفه خود را در زندان آموخته بودند. چه ارث عجیبی از والدین به اطفال رسیده بود! این است معنی و مفهوم آیه‌ای که در دومین حکم از احکام ده‌گانه موسی مندرج گردیده است: «من که بپوه خدای تو می‌باشم، خدای غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانی که مرا دشمن می‌دارند، می‌گیرم» (خروج 20: 5). «مزد گناه موت است.»

1. به وسیله محیط

گناه تنها به وسیله اصل وراثت، آثار فاسدکننده و مخرب خود را از شخصی به شخص دیگری انتقال نمی‌دهد، بلکه به وسیله محیط نیز همین نفوذ و تأثیر را می‌نماید. این آثار از شخص شروع شده و دامنه آن تا به اجتماع نیز کشیده می‌شود و به وسیله اجتماع به افراد دیگر منتقل می‌شود. همانطور که پشه مالاریا اگر کسی را که مبتلا به این مرض باشد بگزد، حامل میکروب این مرض می‌شود، به همان نحو هم عامل گناه مفسد گناه را به حیات کسانی که با او حشر و نشر دارند نفوذ می‌دهد. بعضی از گناهان فقط نتیجه محیط و زندگی هستند. اگر کسی فحش و ناسزا از دهان کسان دیگر نشنیده باشد، چطور ممکن است زبان خود را به فحش و ناسزا بیالاید؟ چه کسی ممکن است دست به قمار آلوده کند اگر رفقای قمارباز نداشته باشد که با ایشان بازی کند؟ چه کسی ممکن است مست شود اگر کسی به او مشروب نرشد؟ یکی از غم‌انگیزترین تأثیرات محیط اجتماعی آن است که کودکان خردسال با کمال سهولت عادات بد اطرافیان خود را فرا می‌گیرند! اطفال چه زود یاد می‌گیرند که دیگران را تقلید کنند! آنها به بزرگتران خود می‌نگرند و به آنچه آنها می‌گویند گوش می‌دهند و آنچه را می‌شنوند تکرار می‌کنند و به آنچه که می‌بینند عمل می‌کنند. خیلی زود دروغ گفتن را یاد می‌گیرند و فحش دادن و عصبانی شدن را زود فرا می‌گیرند!

در یکی از مسافرت‌هایی که به امریکا می‌کردم، شخصی داستانی برای من نقل کرد که آن را از ناخدای کشتی محل وقوع حادثه شنیده بود. در این کشتی یک مادر و دو کودک مسافرت می‌کردند که یکی از کودکان پسری بود ده ساله و یکی دختر چهار ساله. وقتی که دختر بچه گریه می‌کرد، مادر با تهدید و ترس او را آرام می‌کرد و به او می‌گفت: «اگر ساکت نشوی تو را از دریچه به دریا می‌اندازم!» دختر بچه هم از ترس ساکت می‌شد و گریه نمی‌کرد! یک روز مادر از سر میز نهار به اتاق دیگری رفت و پسر بچه را تنها دید. از او پرسید: «خواهرت کجاست؟» پسر بچه گفت: «او شروع به گریه کرد به او گفتم گریه نکنند و آرام بگیرد والا او را از دریچه به دریا می‌اندازم، اما او ساکت نشد و من هم او را به دریا انداختم!» این پسر بچه کاری را کرد که از مادرش آموخته بود!

به همین طریق افراد جوان تحت تأثیر رفقا و دوستان خود قرار می‌گیرند. شخص جوانی به میهمانی می‌رود و در آنجا رفقایش به او تعارف می‌کنند که یک گیلان مشروب بنوشد و او در اثر اصرار و سماجت آنها تسلیم می‌شود. این شخص از این نقطه شروع کرده و جلو رفته و هر بار بیش از پیش مشروب خورده است! یک شب که تحت تأثیر الکحل قرار گرفته در صدد برمی‌آید که اتومبیل خود را براند، ولی نمی‌تواند درست دقت و نظارت کند و در نتیجه با اتومبیل دیگری تصادف

می‌نماید که چندین نفر زخمی و یکی دو تن تلف می‌شوند! این اشتباه از کیست؟ تقصیر تنها متوجه این جوان نیست که مست شده، بلکه اشخاصی که مشروب را در کارخانه تهیه کرده‌اند، آنها که مشروب را فروخته‌اند، رفقایی که برای دفعه اول او را وادار به نوشیدن نموده‌اند، همه در این تقصیر شرکت دارند و اجتماعی که این جریان‌ها را اجازه می‌دهد، معصوم و قابل عفو نیست!

بدین طریق ما در گناهان دیگران شرکت می‌کنیم و دیگران در گناهان ما شرکت می‌کنند. در دریا حیوانی زندگی می‌کند بنام اکتوبوس و دارای هشت پا می‌باشد که از هر سوی او دراز شده است. هر موقع حیوان دیگری به سمت او نزدیک شود وی بازوها را دراز می‌کند و حیوان مزبور را به سوی خود می‌کشانند و آن را در هم شکسته می‌کشند و از آن تغذیه می‌کنند. گناه هم در اجتماع همین حالت را دارد و دامنه آن از هر سو کشیده می‌شود و مردم را از هر سو به هلاکت و نابودی می‌کشاند. «مزد گناه در حقیقت موت است!»

ششم: آثار مداوم

هنوز یک نتیجه دیگر از گناه باقی می‌ماند که سزاوار است آن را در اینجا شرح و بسط دهیم و آن هم عبارت از آثاری است که از گناه باقی مانده و ادامه می‌یابد. آثار گناه نه تنها از هر سو در اطراف گسترده می‌شود و تمام محیط زندگی را مسموم می‌سازد، بلکه این آثار باقی می‌ماند و ادامه پیدا می‌کند. ممکن است گناهکار از گناه خود توبه کند و آن را در طاق نسیان گذارد، ولی با کمال تأسف مشاهده می‌نماید که نتایج گناه او ادامه می‌یابد. خدا و انسان ممکن است هر دو گناه را ببخشند، ولی نتیجه آن منقطع نمی‌گردد. این آثار مانند سالک یا آبله می‌ماند که ممکن است مرض مداوا گردد، ولی صورت شخص در تمام عمر بد نما می‌شود و آثارش از بین نمی‌رود. شخص ممکن است عادت تریاک کشیدن را ترک کند، ولی ترک تریاک، صحت از دست رفته را به او باز نمی‌گرداند و پول به هدر رفته را باز نمی‌آورد و قوه اراده ضعیف شده را نیرومند نمی‌گرداند!

ممکن است من راجع به کسی اکاذیبی منتشر کنم که حیثیت و شرافت او را لکه‌دار سازد، ولی توبه و انابه من آبروی او را دست رفته او را باز نمی‌گرداند. من ممکن است کسی را فریب دهم و بعد از آن توبه کنم و از او طلب بخشش نمایم، ولی این توبه و آمرزش اعتماد متزلزل شده او را نسبت به من جلب نمی‌کند! یک نفر می‌فروشد یا یک زن بدکاره ممکن است از زندگی پست و بدنام خود دست کشد و ممکن است مشمول رحمت و بخشش الهی شود، ولی این توبه و انابه جوان‌هایی را که در اثر بدکاری آنها گمراه شده‌اند، باز نمی‌گرداند! ممکن است ایمان خود را منکر شوم و عده‌ای را به بی‌اعتقادی بکشانم و بعد توبه نمایم، ولی توبه من و اشکهای ندامتی که ریخته‌ام، آنها را به سوی ایمان باز نخواهد آورد. یکی از وحشتناکترین مسایل گناه، ادامه گناه است که نتایج حاصله به وسیله دیگران ادامه یافته و باقی می‌ماند ولو اینکه شخص گناهکار با کمال خلوص نیت از گناه خود توبه کرده باشد.

گناه چه چیز وحشت‌انگیزی است! چقدر زهر آگین است! چقدر مخرب و ویران‌کننده است! نتایج آن چقدر کشنده است! گناه، تقصیر و آلودگی و شرم و ندامت به بار می‌آورد. گناه تمام آرامش قلب را از شخص سلب می‌کند. گناه مانند یک مرض عفونی و کثیف در حیات انسان توسعه می‌یابد. گناه اخلاق و خصائص را فاسد می‌کند و شخص را غلام می‌سازد و به بردگی می‌کشاند. گناه انسان را از خدا دور می‌سازد و نارضایتی خدا را برای شخص فراهم می‌کند. گناه در حیات دیگران نفوذ می‌کند و آنها را مسموم ساخته حیات آنها را هم فاسد می‌سازد. اگر کسی از گناه استغفار کند و آمرزیده هم بشود باز آثار آن محو نمی‌شود و باقی می‌ماند. در حقیقت مزد گناه موت است! اگر موضوع به همینجا ختم می‌شد، نصیب ما چقدر وحشت‌انگیز می‌بود! «زیرا همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند» (رومیان 3: 23). شکر و سپاس خدا را برای بقیه این آیه که به ما امید نجات می‌دهد تا از چیزی که این اندازه نابودکننده و کشنده است رهایی یابیم. بگذارید تمام آیه را اینجا نقل کنم: «زیرا مزد گناه موت است! اما نعمت خدا، حیات جاودانی در خداوند ما عیسی مسیح می‌باشد» (رومیان 6: 23).

فصل سوم: معنی نجات

«اگر کسی از سر نو مولود نشود، ملکوت خدا را نمی‌تواند دید» (یوحنا 3: 3). از آغاز مقال تا اینجا بحث ما راجع به گناه بود. مشاهده کرده‌ایم که گناه عبارت است از فقدان هماهنگی با خدا، مخالفت با اراده او و کژی در زندگی. دیده‌ایم که گناه از تمایلات قلبی نابجا سرچشمه می‌گیرد و منجر به اعمال زشت می‌شود. متوجه شده‌ایم که گناه منجر به نتایج وحشت‌انگیزی در زندگی شخص گناهکار و همچنین زندگانی اشخاص دیگر در پیرامون او می‌شود. اکنون با شادی و سرور به مطلب دیگری که شیرین‌تر است می‌پردازیم و آن موضوع نجات است، چون به ماهیت و نتایج وحشت‌انگیز گناه پی بردیم، بلافاصله این سوال پیش می‌آید که آیا راه نجات و رهایی از گناه وجود دارد یا نه؟ اگر وجود دارد پس نجات چیست و آن را چگونه می‌توان به دست آورد؟ خدا را شکر راه نجات و رهایی از گناه وجود دارد. در این فصل می‌خواهم به این پرسش پاسخ دهم که نجات چیست!

اول: نجات چه نیست

راجع به موضوع نجات به قدری اشتباهات و سوءتعبیرات هست که من می‌خواهم بدواً بعضی از این تصورات غلط را مورد بحث قرار دهم تا راه را برای فهم صحیح نجات باز کنم و نشان دهم که نجات در واقع چیست!

1. نجات عبارت از داشتن اعتقادات صحیح نیست

بعضی را عقیده بر آن است که اگر دارای معتقادات صحیح باشند همین برای آنها نجات است. آنها باید به خدا ایمان داشته باشند. اعتقاد داشته باشند که خدا یکی است، مقتدر و حکیم و عادل و بخشنده است. باید اعتقاد داشته باشند که خدا پیغمبرانی برگزیده و به جهان فرستاده تا بشر را تعلیم دهند و اراده خدا را بشناسانند و باید این فرستادگان را به عنوان رسولان خدا قبول کنند. باید معتقد باشند که بعضی از کردارها در نزد خدا خوب و خوشایند است و بعضی بد و مستوجب عقوبت خداست! باید به دنیای آینده اعتقاد داشته باشند که در آن عادلان با شادمانی و خوشی خواهند زیست و ظالمان به عقوبتی که سزاوار باشند خواهند رسید. من تصدیق می‌کنم که باید به همه این چیزها و بسیاری از چیزهای دیگر ایمان داشته باشیم. اعتقادات ما اهمیت خاصی دارد. اعتقادات غلط ممکن است منجر به زندگانی غلط شود، ولی اعتقاد صحیح نجات نیست.

من اشخاص زیادی را می‌شناسم که اصول صحیح را به کار می‌بندند، کمال مطلوب‌های عالی دارند، ولی اعتقادات خود و کمال مطلوب‌های عالی خود را تا حدود زندگانی خود بسط نمی‌دهند. بسیاری از آشنایان من عقیده دارند که دروغ گفتن کار زشتی است، ولی در هر موردی که از دروغ بتوانند فایده‌ای ببرند اعتقاد، آنها را از آلودن زبان به دروغ باز نمی‌دارد! دیگران عقیده دارند که خدعه و فریب کار بدی است، ولی باز فریب می‌دهند! باز هم کسانی هستند که از زشتی ارتشا صحبت می‌کنند با وجود این خودشان رشوه می‌دهند و رشوه می‌گیرند! اوگوستین که یکی از اساقفه مشهور مسیحی در قرن پنجم میلادی بود حکایت می‌کند که چگونه همیشه دعا می‌کرد که: «آه، خدایا مرا ظاهر ساز» ولی باز در اعماق قلبش می‌گفت: «ولی نه حالا!» کمال مطلوب او طهارت بود، ولی کمال مطلوب وی در آن ایام در زندگانی او بسط و نفوذ پیدا نمی‌کرد! با این ترتیب مشاهده می‌شود که افزای زیادی اعتقادات صحیح و کمال مطلوب‌های عالی دارند، ولی این اعتقادات و کمال مطلوب‌ها مؤثر و نافذ نیست. از این رو واضح می‌شود که داشتن اعتقادات صحیح به خودی خود شخص را از گناه نجات نمی‌دهد.

1. نجات عبارت از اجرای مراسم نیست

بعضی‌ها را عقیده بر آن است که نجات عبارت از اجرای برخی از مراسم و شعائر دینی است از قبیل نماز خواندن، حضور در مجامع دینی، روزه گرفتن، خیرات و مبرات، زیارت اماکن مقدسه و انجام اعمال ریاضیت. اگر شعائر دینی با یک روح سالم و قلب پاک انجام شود ارزش بسیاری دارد، ولی اجرای آنها به خودی خود شامل نجات نیست. بسیاری هستند که با دقت شایانی در اجرای این نوع مراسم شرکت می‌جویند، ولی با وجود این ترتیب زندگانی آنها رو به بهبودی نمی‌رود. یک نفر رازن مشهور هر شب مرتباً همدستان خود را به اطراف می‌فرستاد تا به قافله‌ها و مسافرین حمله برده و آنها را غارت نمایند، ولی خود او صبح زود از خواب برخاسته نماز می‌خواند و به محض اینکه نمازش تمام می‌شد، همدستان خود را احضار کرده می‌گفت: «خوب، بچه‌ها دیشب چه به دست آوردید؟» آنگاه دزدان اموال غارت شده را با او تقسیم می‌کردند!

از اینجا واضح می‌شود که نماز به خودی خود نمی‌تواند شخص را از گناه نجات دهد. «سادو ساندرسنگ» همان درویش هندی مسیحی که شهرتی بسزا دارد حکایت می‌کند که روزی در سواحل رود گانگ عده‌ای را دید که دور یک نفر حلقه

زدهاند و این مرد دست خود را بالای سر خود افراشته بود. سادو از دور چنین تصور کرد که او مردم را برکت می‌دهد، ولی چون نزدیک شد، دید که بازوی این مرد خشکیده و بی‌حرکت مانده است به طوری که قادر نیست آن را حرکت دهد! سادو از این شخص پرسید: «چه پیش آمده که بازویش اینطور شده است؟» مرد جواب داد: «من با این دست خیلی دزدی‌ها کرده‌ام و اشخاص را زده‌ام، ولی روزی رسید که تصمیم گرفتم آن را ببرم یا کاری کنم که بی‌فایده باشد، پس مطابق تعلیم معلم خود آن را بلند کرده آنقدر به یک حالت بالای سرم نگاه داشتم تا اینکه خشک شده و حالا به این موضوع افتخار می‌کنم.»

سادو جواب داد: «من حوصله و شهامت شما را تحسین می‌کنم، ولی به حال شما خیلی متأسفم، زیرا شما یکی از عطا‌های خدا را فاسد کرده‌اید! شما می‌بایستی با این دست دیگران را کمک کنید. معلم من مسیح فرمود: «اگر دست راست تو را بلغزاند قطعش کن»، ولی آنچه او در نظر داشت این بود که شخص افکاری را که تحت تأثیر آنها دست به کارهای ناشایست می‌آلاید از خود دور سازد.» مرد چون این را شنید بر سادو برآشفته و اگر دستش کار می‌کرد او را آزار می‌داد. از این رو معلوم می‌شود که اعمال ریاضت نمی‌تواند شخص را از گناه و غضب و عصبانیت برهاند. همه ما بسیاری را می‌شناسیم که ولع زیادی به انجام مراسم دینی دارند، ولی با وجود این غلام چندین نوع گناه هستند! یکی از عللی که امروزه عده کثیری از مردم از دین اعراض کرده‌اند این است که می‌بینند مردان و زنان زیادی با نهایت امانت تمام این مراسم را بجا می‌آورند، ولی زندگانی آنها هیچ نوع شادمانی و مزیتی ندارد. اینها همه از خود می‌پرسند که دین چه فایده‌ای دارد؟ اجرای مراسم دینی هر قدر به خودی خود خوب باشد، شامل نجات نیست.

1. نجات، رهایی از مجازات گناه نیست

جمعی گناه را فقط و فقط از لحاظ مکافاتی که در بردارد مطمح نظر قرار می‌دهند. اینها می‌دانند هر گناهی مستلزم مجازاتی است و فکر آنها این است که چطور از زیر بار این مجازات‌ها شانه خالی کنند. حقیقت این موضوع که مرتکب گناه شده و اخلاق و صفات خود را فاسد کرده‌اند و از خدا دور افتاده و دیگران را وادار به ارتکاب گناه کرده‌اند، تأثیر و تألمی در دل آنها ایجاد نمی‌کند، بلکه تنها چیزی که باعث نگرانی آنها می‌شود، مجازاتی بوده که می‌بایست به دنبال گناه بیاید. اینها چطور می‌توانند از زیر مجازات‌ها شانه خالی کنند؟ اگر همین قدر بتوانند از دست این مجازات‌ها رهایی یابند به نظر خودشان دیگر نجات یافته‌اند. این اشخاص مرا به یاد وضع بعضی از شاگردانم می‌اندازد، موقعی که در مدرسه درس می‌دادم. اینها بد اخلاقی و بد رفتاری می‌کردند و وقتی برای تنبیه حاضر می‌شدند، تقاضا می‌کردند که همان یک دفعه از مجازات آنها صرف‌نظر شود. اصل موضوع یعنی بد رفتاری و نقض مقررات، هیچ آنها را ناراحت نمی‌کرد! تنها چیزی که آن را به خود مربوط می‌دانستند این بود که می‌بایست تنبیه شوند! روز دیگر باز هم اگر مطمئن بودند که خطای آنها آشکار نمی‌شود، بار دیگر باز ابایی نداشتند که مقررات را نقض کنند!

بعضی اوقات از پدران خود درخواست می‌کردند که بیایند و واسطه آنها بشوند و پدر تقاضا می‌کرد که از تنبیه پسرش طرف‌نظر شود. مثلاً من پسری را به یاد می‌آورم که دائماً وقت خود را تلف می‌کرد و در تمام سال کار خود را انجام نمی‌داد. در پایان سال نمراتش خوب نبود و تنها راه کار آن بود که در کلاس بماند و سال دیگر دروس سال پیش را تجدید کند. وی نزد من آمد و تقاضا کرد تا موافقت کنم که به کلاس بالاتر برود، ولی من ابا کردم. روز دیگر پدرش آمد و تقاضا کرد که اجازه دهم پسرش به کلاس بالاتر برود و می‌گفت برای بچه خیلی مایه خجالت است که در کلاس بماند. او می‌گفت که شاگرد دلسرد خواهد شد و دیگر خوب کار نخواهد کرد، ولی اگر موافقت شود که به کلاس بالاتر برود، خواهد کوشید که گذشته را جبران کند، اما من می‌دانستم که چنین موافقتی نه فقط موافق اصول اخلاقی و قانونی مدرسه نیست، بلکه برای خود شاگرد نیز خوب نیست. تنبلی و تن‌آسایی را نمی‌شود با ارتقا و بالا بردن، جبران کرد از این رو از دادن اجازه به او خودداری کردم.

چه بسا اشخاص که همین حال را دارند و گمان می‌کنند نجات مفهومش این است که از دست مجازاتی که درخور گناه آنهاست فرار کنند. اینها می‌خواهند در تمام مدت عمر هر کار که دلشان می‌خواهد بکنند و امیدوار باشند به طریقی از دست مجازاتی که شایسته آنهاست برهند! این است طرز فکر آنها راجع به نجات. شاید آنها هم مانند پسری که ذکر کردم، امیدوارند کسی قیام خواهد کرد تا در پیشگاه خدا از آنها شفاعت کند، ولی خیلی ظالمانه خواهد بود که خدا چنین شفاعتی را بپذیرد همانطور که من اگر تقاضای آن پدر را می‌پذیرفتم، ظالمانه عمل کرده بودم. فرضاً اگر خدا چنین شفاعتی را بپذیرد باز این بخشایش، نجات نیست، زیرا نجات کیفیتی است عمیق‌تر و بسیار پر معنی‌تر از رهایی از مجازات.

1. نجات به معنی رفتن به بهشت نیست

آنچه بسیاری از اشخاص دنبال آن می‌باشند این است که در این دنیا هر کاری که دلشان می‌خواهد بکنند! دروغ بگویند، فریب دهند و دنبال لُهو و لعب بروند و پس از آن به طریقی مثلاً با توبه کردن در آخرین نفس یا با شفاعت به طوری که ذکر کردم خود را به بهشت برسانند! آنها چنین وضعیتی را برای خود خیلی مناسب می‌دانند و فکرشان راجع به نجات این است که خود را در بهشت وارد کنند، ولی از بهشت کسانی لذت می‌برند که آماده زندگی در بهشت شده باشند. یک نفر دروغگو یا یک نفر دزد چه لذتی از بهشت تواند برد، فرضا که اجازه ورود به بهشت را تحصیل کند؟ برای یک نفر آدم ریاکار و یا یک نفر بی‌رحم چه بدبختی و ناراحتی از این بزرگتر خواهد بود که در پیشگاه خدای قدوس و منبع محبت حضور پیدا کند؟

فرض کنیم در شهر عده‌ای از علما و دانشمندان زندگی می‌کنند که هر ماه یک بار دور هم جمع می‌شوند تا مسایل فلسفی یا علمی را مورد بحث و مذاکره قرار دهند. در این شهر یک نفر آم بی‌سواد و عامی وجود دارد که ناگهان مبالغه‌های هنگفتی ثروت به ارث می‌برد و دولت‌مند می‌شود به تصور اینکه اگر بتواند در مجمع این علما شرکت کند بر شأن و مقام او خواهد افزود! او از عالمی تقاضا می‌کند که وی را با خود به یکی از جلسات ببرد. او در آنجا از چیزهایی که خوانده می‌شود و مطالبی که مورد بحث قرار می‌گیرد هیچ چیز نمی‌فهمد، چون نظر او را درباره موضوعی که مطرح است می‌پرسند، مجبور است با شرم و خجالت اعتراف کند که موضوع مافوق فهم و ادراک اوست! او چقدر خوشوقت می‌شود که جلسه هر چه زودتر به پایان رسد تا از حضور گروه دانشمندان بگریزد! باید یقین بدانیم که بعد از آن دیگر او آرزو نخواهد کرد که در جلسات مزبور حضور پیدا کند. یک نفر آدم ریاکار یا جبار و ستمکش هم همین حالت را دارد. موقعی که در بهشت حضور پیدا می‌کند (اگر چنین آدمی به بهشت راه یابد)، چون آنجا را بیگانه می‌بیند، مترصد است تا هر چه زودتر از این محیط فرار کند.

در داستان‌ها آورده‌اند که درنایی در گل و لای با چنگ بر گل می‌زد و دنبال کرم و حشرات به هر سو می‌گردید. در این هنگام قویی زیبا و سفید در آن حوالی فرود آمد. درنا نگاهی به قو کرده گفت: «شما از کجا آمده‌اید؟» قو جواب داد: «من الساعه از بهشت پرندگان آمده‌ام.» درنا باز پرسید: «بهشت پرندگان کجاست؟» قو جواب داد که بهشت پرندگان محل قشنگ و دلکشی است که سراسر آن را درختان سبز و خرم و گل‌های قشنگ پوشانیده و نهرهای آب در آن روان است. درنا باز پرسید: «آیا در این بهشت هم مثل اینجا گل و لای وجود دارد؟» قو جواب داد: «البته که نیست.» درنا گفت: «پس شما بهشت خودتان را برای خود نگه دارید، زیرا من چنین بهشتی را نمی‌خواهم.» آدمی هم که دارای فکر ناپاک و قلبی مملو از حس نفرت و انتقام است بیش از درنا خواستار بهشتی نیست که آنجا همه پاکی و محبت است، بلکه چنین آدمی ترجیح می‌دهد در همانجایی که هست بماند و با آنهایی که مثل خود او هستند در غرقاب شهوات پست و ناهنجار مستغرق باشد. بدون شک کسانی که از گناه نجات یافته‌اند به بهشت راه می‌یابند، ولی راه یافتن به بهشت، نجات نیست.

دوم- نجات چه هست!

من به طور مبسوط در این نکته بحث کرده‌ام که نجات چه نیست، ولی اکنون ببینیم که نجات چه هست. در آیه‌ای که در مقدمه این فصل ذکر شده دیدیم که عیسی فرموده است: «اگر کسی از سر نو مولود نشود، ملکوت خدا را نمی‌تواند دید» (یوحنا 3: 3). داخل شدن در ملکوت خدا یا تسلیم شدن و سر نهادن به شرایع الهی در نظر عیسی عبارت از نجات بوده و وی این را تولد تازه می‌نامد و اینجانب هیچ طریق بهتری برای تشریح ماهیت نجات ندارم. نجات عبارت است از به دست آوردن و واجد شدن حیات تازه. هنگامی که طفل قدم به دنیا می‌گذارد شروع به زندگانی تازه می‌کند؛ یعنی با چشمان تازه، گوش‌های تازه، بازوان تازه و ساق‌های تازه، خلاصه هر یک از اعضای او تازه است و تجربیات تازه‌ای در جلو دارد. او باید خوراک خوردن، خوابیدن، بازی کردن، راه رفتن و حرف زدن را بیاموزد. به همین نحو نجات عبارت است از تحصیل حیات تازه، نه حیات جسمانی، بلکه حیات روحانی و اخلاقی. حیات کهنه پشت سر گذاشته می‌شود، تغییر و تحول عظیمی حادث می‌گردد و حیاتی پیدا می‌شود که در آن همه چیز تازه است. تمایلات تازه، اشتیاق‌های تازه، افکار و هیجان‌های تازه، کمال مطلوب تازه، اعمال تازه، صفات تازه و اخلاق و فضایل تازه.

بهتر است که نمونه‌ای در اینجا برای توضیح مطلب و موضوع این تغییر و دگرگونی را ذکر کنیم. چند سال پیش در ماه آوریل از دمشق به سوی بیروت رهسپار بودیم. هنگامی که به قله جبال لبنان رسیدیم، برف به شدت می‌بارید و در راهی که می‌رفتیم فقط تا چند متری جلوی خود را می‌توانستیم ببینیم و هوا مثل چله زمستان بود. یک کیلومتر یا کمی بیشتر نرفته بودیم که به سرازیری جاده کوهستانی رسیدیم، ولی طوفان، ساکت و برفی نبود. کمی جلوتر آفتاب می‌درخشید و هوا روشن

و گرم بود. کمی پایین تر رفته، دیدیم که گل‌ها شکوفه کرده و میوه درختان در شکوفه‌ها نمایان است. پای کوه مزارع سبز و خرم دیده می‌شد، زیرا هوا گرم بود. آری در فاصله کوتاهی زمستان قله، مبدل به بهار گردیده بود.

داستان دیگر، سرگذشت یک نفر اسکاتلندی است که نابینا به دنیا آمد و چون به سن رشد رسید در اثر یک عمل معجزه‌آسا، بینایی خود را باز یافت. دنیا برای او دنیای دیگری شده بود، زیرا از بالا به پایین و از پایین به بالا قدم می‌زد و می‌گفت: «آه، دنیا اینقدر قشنگ است؟ چه کسی فکر می‌کرد دنیا به این زیبایی باشد!» چه تغییر عظیمی در زندگی یک نفر! از تاریکی به سوی نور، از سیاهی به زیبایی، از بیکاری به کار و از اسارت به آزادی! تغییر و تحول از حیات کهنه به حیات تازه هم که عین نجات است همین طور می‌باشد و گاهی این به تدریج صورت می‌گیرد. نزول از قله کوه لبنان به قدری تدریجی است که شخص نمی‌تواند بگوید تغییر در زندگی او کی پدید آمده است. با وجود این با کمال خوبی تغییر سرمای زمستان را به آرامش و زیبایی و گرمی بهار را حس می‌کند. گاهی این تغییر در زندگی او طرفه‌العین به وجود می‌آید مثل باز شدن چشم آن مرد نابینا. تاریکی با چنان سرعتی جای خود را به نور می‌دهد که شخص برای همیشه به آن روز معین نگر بسته و آن را روز تولد روحانی خود می‌شمارد. حصول حیات تازه و این تغییر، خواه تدریجی و خواه فوری باشد، همین عبارت است از نجات. اینک می‌خواهم قدری بیشتر در پیرامون حیات تازه توضیحاتی دهم:

1. ای روحانی است دیو و ت جربه

این تغییر، تغییر خارجی نیست، بلکه تغییر داخلی است. این تحول، تغییر در وضع لباس یا ماهیت غذا یا خوراک یا عادات نیست. این تغییر، تغییر شغل و کار نیست. گرچه ممکن است مستلزم چنین تغییری باشد، ولی در صورتی است که شغل و کار قدیم برای دیگران زیان‌آور بوده باشد. این تغییر عبارت است از تحول در قلب و تحول در حیات باطنی و مفهوم آن برقراری روابط تازه است با خدا. به جای اینکه حیات شخص در نتیجه گناه از خدا دور شود، روز به روز به خدا نزدیکتر می‌گردد. به جای اینکه شخص در صدد باشد که خدا را کنار گذارد، میل می‌کند که حضور او را احساس نماید. به جای اینکه شخص نماز بخواند تا یکی از احکام را اجرا کرده باشد تا بدین وسیله رضایت خدا را جلب نماید، در نماز خود خدا را می‌جوید، زیرا مایل است که با خدا رابطه نزدیک داشته باشد. این شخص سعی می‌نماید تا مطابق میل خدا عمل کند و آنچه را دوست دارد او نیز دوست بدارد و از آنچه خدا بیزار است دوری جوید، زیرا به خدا اعتماد و اطمینان دارد. ایمان دارد که اراده خدا بهترین نقشه است برای زندگی. در درون قلب، محبت تازه‌ای نسبت به خدا پدید می‌آید که شخص را به جایی می‌کشاند تا او را خدمت کند و ملکوت وی را بالا برد، چون دوره این حیات به سر آید، تمایلی در شخص پیدا می‌شود که به آسمان برود، نه اینکه در بهشت به تمام تمایلات بشری خود برسد، بلکه به این نیت که به خدا نزدیکتر شود و در آنجا بهتر از آنچه در زمین ممکن باشد وی را خدمت کند.

1. نجات، یک تجربه اخلاقی است

نه تنها در درون انسان قلب تازه‌ای پدید می‌آید، بلکه در حیات خارجی او زندگی نوینی آغاز می‌گردد. نه تنها شخص در مورد خدا نظر تازه‌ای پیدا می‌کند، بلکه نظر او درباره هموعان خود هم عوض می‌شود. به جای اینکه شخص در همه عمر در وجود خود منعم شده باشد و سرگرم لذت‌های خود و منافع خود و ترقی خود باشد، افکار و تمایلات او توسعه یافته تا حدود زندگانی دیگران نیز می‌رسد. میل پیدا می‌کند که آنها را خدمت نماید و به آنها کمک کند. مایل است کسانی را که در رنج و الم هستند از دست غم برهاند. میل دارد در بردن بارهای گران شرکت جوید و مایل است کسانی که خدا را نمی‌شناسند به خدا رهبری کند.

من از بعضی که مدعی یافتن حیات تازه هستند گاهی می‌پرسم این تحول چه تغییری در نحوه زندگی آنها پدید آورده است؟ وقتی به من می‌گویند قبلاً هیچ مایل نبوده‌اند به هموعان خود کمک کنند، ولی اینک تمایل زیادی در این قسمت پیدا کرده‌اند، می‌دانم دعوی آنها بی‌اساس نیست. همچنین در زندگانی نوین نظریه نوینی در مورد گناه پایدار می‌گردد. به جای اینکه شخص به آن تمایل داشته باشد نسبت به آن احساس تنفر می‌کند و به جای اینکه تسلیم گناه شود، با آن می‌جنگد. آدمی که قبلاً غلام گناه بوده اینک بر گناه ظفر یافته است. من در بالا توضیح داده‌ام که نجات عبارت نیست از رهایی از مکافات گناه، بلکه گاهی مفهومی عمیق‌تر از آن دارد. نجات عبارت است از رهایی از خود گناه. شخص از نفوذ قدرت گناه آزاد می‌گردد، گناه را فراموش می‌کند، عادات دیرینه متروک می‌گردد و عادات نوین جای آنها را می‌گیرد. متدرجاً آثار و علانم و صفات

و خصایل نوین در شخص آشکار می‌گردد تا اینکه تمام حیات و زندگی در معرض تحول و دگرگونی قرار می‌گیرد. نجات، چنین است.

1. یات جاودانی استنجات، ح

حیات جدید غالباً در انجیل تحت عنوان «حیات جاودانی» ذکر می‌شود. از این عبارت بعضی چنین می‌فهمند که حیات تازه عبارت است از حیات بعد از مرگ و تعلق به دنیای آینده دارد، ولی این تعبیر مبنی بر اشتباه بزرگی است! وای بر حال ما اگر پیدا کردن نجات برای ما به وقتی محول شود که از این جهان رخت بر بندیم یا محول به روز رستاخیز شود. نیازمند چیزی هستیم که همین امروز آن را در اختیار خود داشته باشیم نه چیزی که فردا در دسترس ما قرار می‌گیرد و ما نقد می‌خواهیم نه نسیه و خدا را شکر می‌توانیم آن را نقد به دست آوریم. نجات چیزی است که هر لحظه خواهان آن باشیم، می‌توانیم آن را به دست آوریم. «اینک، الان روز نجات است» (دوم قرنتیان 6: 2).

ما در یک لحظه یا در یک ثانیه می‌توانیم وارد راه نجات شویم، آنگاه تغییراتی که توضیح داده‌ام متدرجاً صورت می‌گیرد. این تغییر و تحول در تمام مدت عمر ادامه پیدا می‌کند. شخص پیوسته به خدا نزدیکتر می‌شود و خصائل و صفات او هم روز به روز به درجه کمال نزدیکتر می‌شود، ولی درجه کمال تا حیات آینده انسانی به حصول نمی‌پیوندد. در دنیایی برتر و والاتر است که آنچه در این دنیا آغاز گردیده کامل می‌شود و تحول به حد کمال می‌رسد، چون حیات تازه از روز شروع به خدای جاودانی بستگی دارد و دامنه آن تا ابدیت کشیده می‌شود، از این رو در حقیقت حیات جاودانی است.

اینک می‌خواهم داستانی از وقایع حقیقی زندگی ذکر کرده و به آن وسیله تشریح کنم که نجات چیست. هفتاد سال پیش در یکی از خانه‌های پست شهر لندن پسری قدم به عرصه وجود گذاشت که دوران کودکی او به ولگردی در کوچه و رفاقت با اطفال بدی که تنها همبازی او بودند گذشت! خیلی زود دزدی را یاد گرفت و در سن نه سالگی برای نخستین بار به زندان اعزام شد! وقتی که از زندان بیرون آمد به کار دزدی خود ادامه داد! داخل مغازه‌ای می‌شد و صبر می‌کرد تا صاحب مغازه با مشتری گرم صحبت و معامله شود، سپس به طرف صندوق جسته هر دو دست خود را پر از پول می‌کرد و پیش از اینکه صاحب مغازه بتواند اقدامی کند فرار می‌کرد. در سن چهارده سالگی نقشه خالی کردن یک دکان جواهرفروشی را به اتفاق چند تن از رفقای خود کشید! در دل شب وقتی آنها بیرون مغازه ایستاده کشیک می‌دادند، وی داخل مغازه شد و وقتی که از آنجا بیرون آمد، گریبانش به دست پاسبان افتاد و محکوم به پانزده ماه حبس شد! پس از مرخصی از زندان مرتباً دست به دزدی می‌زد! گاهی گرفتار می‌شد و چند صباحی به زندان می‌افتاد و گاهی کار خود را بدون اینکه گرفتار شود، انجام می‌داد. بدین طریق سال‌ها پس از دیگری گذشت تا اینکه بالاخره در اعداد جنایتکاران مشهور درآمد!

یک بار پس از رهایی از زندان، قبل از اینکه فرصت ارتکاب جنایتی به دست آورد گرفتار سرپنجه پلیس گردید و بار دیگر به زندان افتاد. هنگامی که در زندان بسر می‌برد تصمیم گرفت انتقام کشد. به مجرد آزاد شدن یگانه فکرش آن بود تا پاسبانی که او را دستگیر کرده بکشد. شبانگاه در کوچه تنگ و تاریکی مخفی گردید و وقتی پاسبان از آنجا گذر کرد با یک میله آهنین بر مغز او کوبید و او را سخت مجروح کرد. در اثر این جنایت محکوم به حبس مجرد و طولانی شد. از سی و چهار سال زندگانی وی نیمی از آن در زندان گذشته بود، چون از زندان آزاد شد با یکی از دوستان دیرین مصادف گردید و دوستش وی را به خانه خود برد. در او اشتیاق شدیدی به تشکیل چنین خانه و خانواده‌ای پیدا شد، ولی چند روزی نگذشت که بار دیگر به زندان افتاد! چون زمان آزادی فرا رسید باز دوستش وی را ملاقات کرد و او را تشویق نمود که مستقیماً به یک جلسه روحانی رود تا شاید در آنجا با کمک خدا بتواند از حیات پر گناه خود دوری کند، ولی وی امتناع ورزید! اما یک یا دو شب بعد به ناچار به جلسه رفت و در آنجا قلب خود را به خدا تسلیم کرد. از آن روز به بعد آدم دیگری شد! زندگانی جنایت‌بار خود را ترک کرد و در یک کارخانه لباسشویی شغلی به دست آورد. با خانمی نیکوکار ازدواج کرد و دارای خانواده خوشبختی گردید. در ساعات بیکاری به جستجوی رفقای مجرم خود بود و همیشه سعی می‌کرد تا آنها را به سوی خدا هدایت کند.

چنین است تولد تازه که یک نفر مجرم حرفه‌ای مبدل به یک کارگر شرافتمند گردید! مردی که ننگ آدم‌کشی در قلب داشت، مبدل به آدمی مهربان شد که مایل بود دوستان خود را کمک کند! مبدل به شخصی شد که خدا را خدمت می‌کرد و سعی داشت دیگران را هم به سوی خدا هدایت کند. این است نجات. «اگر کسی از سر نو مولود نشود، ملکوت خدا را نمی‌تواند دید.» عیسی این حقیقت و هدف را به یکی از بزرگان یهود فرمود. گرچه این آدم به ظاهر زندگانی آبرومند داشت، ولی

کسی بود که باید زندگی معنوی‌اش تغییر یابد. لازم نیست که شخص حتما آدم‌کش یا دزد باشد و یا نیازمند به تغییر درون و قلب خود، هر کس بخواهد داخل ملکوت خدا شود و دارای حیات جاودانی باشد، باید از سر نو مولود گردد. اولین تولد ما؛ یعنی تولد جسمانی ما در اختیار ما نبود، ولی این تولد ثانوی، این تولد روحانی تماما در اختیار و انتخاب ما می‌باشد. می‌توان آن را برای خود انتخاب یا رد کنیم، ولی موقع انتخاب اکنون می‌باشد. «اینک، الان روز نجات است.»

فصل چهارم: اصول اساسی نجات

«برخاسته نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر» (لوقا 15: 18 و 19). در فصل اخیر معنی و مفهوم نجات را مورد بحث قرار داده و مشاهده کردیم که معنی نجات پیدا کردن حیات جدید است. حیات با محرکات تازه، اشتیاق‌های تازه و کمال مطلوب‌های تازه، حیاتی که مبنی بر ظفر و فتح در مقابل گناه باشد و حیاتی که در آن خدا و اراده او را جویا شویم. نکته‌ای که بعد از آن به نظر می‌رسد این است که نجات را چگونه می‌توان به دست آورد. من چگونه می‌توانم حیات جدید را کسب کنم؟ جوانی از زمره فرمانروایان ثروتمند از مسیح پرسید: «ای استاد نیکو، چه عمل نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم؟» (متی 19: 16). یکی از زندانیان از پولس رسول پرسید: «ای آقایان، مرا چه باید کرد تا نجات یابم؟» (اعمال رسولان 16: 30). این پرسشی است که غالب اوقات شده است و در این فصل سعی خواهیم کرد تا پاسخ آن را توضیح دهیم. برای حصول نجات کامل، سه مرحله وجود دارد که هر یک را مورد بحث قرار خواهیم داد.

توبه یا بازگشت از حیات آمیخته به گناه 1.

اولین مرحله در راه تحصیل نجات، بازگشت از حیات آمیخته به گناه است و پشت کردن بدان، خلاصه عبارت است از توبه. توبه عبارتی است که غالبا ما آن را می‌شنویم، ولی در مفهوم و معنی آن اغلب دچار سوءتفاهم می‌شویم. چندین سال پیش در آموزشگاهی آموزگار بودم که گاهی با زدن خط کش بر کف دست دانش‌آموزان آنها را تنبیه می‌کردم. غالبا وقتی نخستین ضربه بر کف دست آنها فرود می‌آمد فریاد می‌زدند: «توبه کردم، توبه کردم!» آنها به هیچ وجه توبه نکرده بودند، زیرا در اولین وهله که فرصتی به دست می‌آمد، اگر می‌دیدند ممکن است آن کار را تکرار کرد و گیر نیفتند، باز هم مرتکب همان خطا می‌شدند! آنچه در نظر آنها اهمیت داشت فقط ترس از مجازات بود و بس. همانطور که در فصل پیش متذکر گردیدیم بسیاری خیال می‌کنند که نجات عبارت است از رهایی از مجازات گناهان. احتمال دارد همین اشخاص تصور کنند که توبه عبارت است از ترس از مجازات. یک بیمار سخت که به نظرش می‌رسد هنگام رحلت فرا رسیده است به خدا می‌گوید که از گناهان خود توبه کرده، ولی نمی‌میرد و شفا می‌یابد و بار دیگر مرتکب همان گناه می‌شود. این آدم به هیچ وجه توبه نکرده است فقط از مجازاتی که فکر کرده خدا درمورد او اجرا خواهد کرد، می‌ترسیده است. ترس از مجازات با توبه خیلی فرق دارد.

دیگران حس تقصیر را با توبه اشتباه می‌کنند. اغلب متوجه شده‌اند که گناهان چه ناراحتی‌ها و ترس‌ها و شرمساری‌ها و رنج‌ها برای آنها به بار آورده است. اینها به خود می‌گویند: «آه چقدر خوب بود اگر مرتکب این گناه نمی‌شدم»، ولی این هم توبه نیست، این فقط احساس تقصیر است. یهودای اسخریوطی برای خاطر سی پاره نقره مسیح را به رؤسای یهود تسلیم کرد، ولی وقتی دید عیسی به مصلوب شدن محکوم گردیده، متوجه شد که مرتکب چه جنایت عظیمی شده است! به این جهت نقره را به رؤسای یهود مسترد داشت و آن را در صحن معبد افکنده بیرون رفت و خود را دار کشید و خفه نمود (متی 27: 3-5). این حس تقصیر بود، یک حس جانگداز و رنج‌آور که خلاصی از آن را فقط در صورتی میسر می‌دید که خود را در پناه مرگ جای دهد، ولی این توبه نبود. توبه چیزی است خیلی عمیق‌تر از احساس تقصیر.

توبه عبارت از درک زشتی و رکیک بودن گناه است، نفرت پیدا کردن از گناه، پشت کردن به آن و تصمیم به دوری جستن از آن برای همیشه. شاید نگارنده بتواند مفهوم اصلی و واقعی توبه را با ذکر داستانی که آیات صدر این فصل از آن گرفته شده است توضیح دهد (لوقا 15: 11-24) پدری دو پسر داشت. پسر جوان‌تر روزی از پدر خود درخواست کرد تا سهم او

را از میراثی که بالاخره به وی خواهد رسید جدا کرده به او تحویل دهد. پدرش مطابق این تقاضا عمل کرد، چون پسر پول‌ها را تحویل گرفت، فوراً از آنجا رخت بر بسته به شهر دوردست رفت تا در آنجا بدون اطلاع پدرش به میل خود رفتار کند. در غربت زندگانی خود را به میهمانی و لهو و لعب و عیش و عشرت بسر برد تا اینکه تمام پولش به مصرف رسید و به کلی بی‌چیز شد! سپس اثاثیه و لباس خود را به معرض فروش گذاشت تا آنچه داشت از دست رفت و محتاج شد.

سپس در صدد برآمد کاری برای خود پیدا کند، ولی در همان ایام قحطی سخت بود و کار به ندرت پیدا می‌شد، چون در آنجا مردی بیگانه بود هیچ کس به او توجهی نکرد. بالاخره به خوک چرانی مشغول شد، ولی مزد دریافتی آنقدر نبود که گرسنگی او را رفع کند. کارش به جایی رسید که شروع به خوردن غذای خوکها کرد. این مثال عیسی فقط تصویری است از گناه انسانی، زیرا در آغاز کار لذت‌بخش و خوشایند به نظر می‌رسد، ولی سرانجام قوه و نیروی شخص را تلف می‌کند و او را دچار انحطاط می‌سازد و برای او بدبختی و فلاکت به بار می‌آورد! همانطور که جوان مزبور روزها در مزارع نشسته و از خوکها توجه می‌کرد، گرسنه بسر می‌برد، لباس صحیحی بر تن نداشت و تنها و بدبخت بود، به تدریج متوجه اشتباه و ناسپاسی خود و کار زشتی که کرده بود گردید. این اندیشه وی را متوجه خود کرده بود که پدرش با چه نظر به او خواهد نگرست و اخلاق و رفتار او را چگونه تلقی خواهد کرد و او را چقدر احمق و حق‌ناشناس خواهد دانست. این داستان به ما تعلیم می‌دهد که شخص پس از تحمل درد و رنج متوجه حقیقت می‌شود.

این است نخستین قدم در راه توبه یعنی توجه شخص به گناهان خود، زشتی و پلیدی گناه، بی‌خردی و ابله‌ی در ارتکاب آن و شر و مفسد آن. دیدن گناه به همان چشمی که خدا آن را می‌بیند و نفرت از آن همانطور که خدا از آن نفرت دارد. البته می‌دانید که اگر ماری به سوی شما خزید، چه احساسی در شما تولید می‌شود و چقدر از منظره این حیوان تنفر دارید! از زشتی و کثافتش، از شکل و هیكل پیچ در پیچ آن، از چشمان درخشان آن و از زبان دو شاخه‌ای که پیوسته در دهانش حرکت می‌کند، متنفرید. شما تحت تأثیر یک محرک غریزی از او فرار می‌کنید یا سنگی برمی‌دارید تا حیوان را بکشید. اگر کسی در حقیقت توبه کرده باشد باید در مورد گناه هم همین طور احساس کند. دوش به دوش این تنفر و انزجار یک روح تأثر و تالم نسبت به گناهی که مرتکب گردیده او را آزار می‌دهد. تأثر از اینکه خدا را رنجانیده، تأثر از اینکه خود را به گناه نجس و آلوده کرده و تأثر از اینکه شخص دیگری هم از گناه او زیان دیده است!

دومین قدم در راه توبه عبارت است از اعتراف کامل با آزادی کامل و استغاثه برای طلب آمرزش. در این داستان وقتی جوان متوجه گردید که مرتکب گناهی شده است به خود گفت: «برخاسته نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم، مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر» (لوقا 15: 18 و 19). هر کس که در حقیقت از گناهان خود توبه می‌کند، گناه خود را در پیشگاه خدا اعتراف می‌نماید و با گریه و زاری طلب مغفرت می‌کند. جوانی که شرح حال او در مثل ذکر شده برای فرار از تقصیر متعذر به هیچ عذری از قبیل جوانی، کم تجربگی، قدرت و نفوذ زیاد، وسوسه و امثال آنها نگردد و تقصیر را متوجه کسی دیگر نکند، بلکه شخصاً تمام بار آن را بر دوش خود گرفت و با صداقت و صراحت به بی‌لباقتی خود اعتراف کرد. دعای یک گناهکار تائب برای طلب آمرزش از خدا از روزگاران قدیم نقل شده و برای ما به یادگار مانده که در اینجا ذکر می‌کنیم: «ای خدا به حسب رحمت خود بر من رحم فرما و به حسب کثرت رأفت خویش گناهانم را محو ساز. مرا از عصیانم به کلی شستشو ده و از گناهام مرا طاهر کن، زیرا که به معصیت خود اعتراف می‌کنم و گناهام همیشه در نظر من است. به تو و به تو تنها گناه ورزیده و در نظر تو این بدی را کرده‌ام. ای خدا، دل طاهر در من بیافرین و روح مستقیم در باطنم تازه بساز» (مزمور 51: 1 و 4 و 10)، این است اعتراف حقیقی.

مهم‌ترین عامل در توبه عبارت است از تصمیم قطعی به ترک گناه و به اینکه شخص هیچگاه دوباره مرتکب آن نگردد. همین عامل و محرک بود که مرد جوان به خود گفت: «اینک برخاسته می‌روم و از این سرزمین دور می‌شوم. این آشغال‌ها و سبوس‌ها و خوکها را جا می‌گذارم و به خانه و نزد پدرم می‌روم...» سپس از جا برخاسته و رفت. وی این فکر را نکرد که نزد پدر رفته یکی دو هفته با او بسر برد و بار دیگر به این سرزمین دوردست بازگشته خوک چرانی کند، بلکه برای همیشه این نحوه زندگانی را ترک گفته بود. این است توبه حقیقی؛ یعنی اگر شخص تصمیم به ترک همیشگی گناه نگیرد، توبه او حقیقت و واقعیتی ندارد. البته ممکن است در نتیجه ضعف بشری این تصمیم نقص شود، ولی اگر توبه، حقیقی و صادقانه است تصمیم او هم باید جدی و صادقانه باشد. روح و جوهر توبه همانا ترک کردن گناه است و روگرداندن از حیات آمیخته با گناه، اولین قدم برای تحصیل نجات است.

1. ایمان یات سلیم زندگی به خدا

اینک به دومین اساس و بنای نجات می‌رسیم. این دومین قدم است در راه حصول حیات جدید. این اصل اساسی عبارت است از ایمان. وقتی زندانبان از پولس پرسید: «چه کنم تا نجات یابم؟» جواب پولس به وی این بود: «ایمان بیاور که نجات خواهی یافت» (اعمال رسولان 16: 30 و 31). ایمان بعد از توبه می‌آید. توبه به گذشته زندگی با تمام بدی‌ها و گناهان آن می‌نگرد، ولی ایمان به سوی جلو و یک زندگانی جدید چشم می‌دوزد. توبه عبارت است از روگرداندن و دور شدن از گناه و ایمان؛ یعنی بازگشتن به سوی خدا. بعضی راجع به ایمان تصورات کاملاً غلطی دارند. آنها چنین می‌پندارند که ایمان؛ یعنی داشتن اعتقادات مخصوص. مثلاً فلان پیغمبر بخصوص از جانب خدا آمده و بعضی چیزها تعلیم داده است. صحیح است که شخص باید اعتقاداتی داشته باشد تا بنیان ایمانش استوار شود، ولی این اعتقادات ایمان نیستند. ایمان؛ یعنی شخص خود را در اختیار کسی یا روش اخلاقی و روحی خاصی بگذارد. من ممکن است معتقد باشم که تعلیم و تربیت چیز خوبی است و به وسیله آن می‌توانم درآمد خوبی تحصیل کنم و مورد احترام دیگران قرار گیرم و در آن شادمانی و سرور بجویم.

این عقیده به خودی خود چیز خوبی است، ولی اگر به آموزشگاه نروم، عقیده مزبور برای من چه فایده‌ای دارد؟ ایمان مستلزم آن است که من بر طبق اعتقادات خود عمل کنم، داخل مدرسه شوم و آنچه را به من تعلیم می‌دهند یاد بگیرم و قبول کنم. یا فرض کنید که من بیمار هستم و عقیده دارم که فلان پزشک از بهترین پزشکان شهر می‌باشد که می‌تواند مرا معالجه کند. این عقیده به خودی خود چیز خوبی است، ولی مرا از بیماری شفا نخواهد داد، اما باید طبق این عقیده عمل کنم؛ یعنی نزد پزشک بروم، خود را تحت معالجه قرار دهم و حاضر باشم بر طبق دستوری که به من می‌دهد عمل کنم تا شفا یابم. به همین نحو، ایمان چیزی است وسیع‌تر از عقیده فکری. ایمان تنها به این معنی نیست که معتقد باشم خدا حاضر است و حیات جدیدی به من عطا می‌فرماید، بلکه مستلزم آن است که حیات تازه را با تمام مسؤولیت‌ها و وظایف مربوط به آن قبول کنم. ایمان عبارت است از تسلیم کردن حیات به خدا تا وی هر تحولی را اراده فرماید در آن به وجود آورد و هر خدمتی که خدا رجوع فرماید انجام دهیم.

سال‌های پیش یکی از اعضای پارلمان بریتانیا که در عین حال مالکی صاحب ثروت و همچنین مردی بسیار متدین بود تصمیم گرفت که به رعایای املاک خود درسی از ایمان و اعتقاد دهد. به این جهت هنگامی که دوره پارلمان به پایان رسید و به املاک خود بازگشت، یک آگهی تهیه کرد و دستور داد بر در و دیوار ده الصاق کنند. در آنجا اعلام شده بود که مالک یک روز بخصوص از ساعت نه صبح تا دوازده در اداره خود حاضر خواهد بود تا هر یک از رعایا که بدهی دارد، در این سه ساعت به دفتر آمده و اسناد و مدارک خود را تسلیم نماید تا مالک از جیب پر فتوت خویش شخصاً بپردازد! به محض اینکه مردم آگهی را دیدند، حاج و واج مانده از هم می‌پرسیدند این اعلان یعنی چه؟ ارباب چه می‌خواهد؟ می‌خواسته که با ما شوخی کند؟ مگر از باب دیوانه شده است؟ تصور می‌کنید واقعا قرض‌های ما را خواهد پرداخت؟ شاید می‌خواهد به این وسیله بفهمد ما چقدر مقروض هستیم! این بگو مگوها جریان داشت تا روز موعود فرا رسید. در روز موعود ساعت 9 صبح مالک به اتفاق ناظر خود با اتومبیل به دفتر خود رفت. کمی دورتر مردم اجتماع کرده و هر یک دیگری را تحریص می‌کرد که او اول رفته ببیند اوضاع از چه قرار است، ولی هیچ کس حاضر نبود، زیرا همه می‌ترسیدند مبادا موضوع شوخی باشد و مورد مسخره قرار گیرند.

نزدیک ساعت ده پیرمردی به اتفاق زن خود از راه رسید و از مردم پرسید آیا صحیح است که مالک می‌خواهد در آن روز قرض‌های رعایا را بپردازد؟ مردم اشاره به اعلان‌ها کرده و گفتند خودت برو و بخوان. وقتی که زن و مرد اعلان را خواندند از حاضرین پرسیدند که آیا مالک آمده یا خیر؟ چون شنیدند مالک در دفتر خود نشسته بلافاصله داخل شدند، ولی مردم در خارج ایستاده و منتظر بودند تا ببینند اوضاع از چه قرار است. مالک به این زن و مرد پیر خوشامد گفت. آنها به وی گفتند که بدهکارند و حساب‌ها و اسناد خود را به او نشان دادند. او نیز به ناظر خود دستور داد تا چکی به مبلغ بدهی آنها به ایشان بپردازد. زوج و زوجه پس از عرض تشکر از جای برخاسته قصد رفتن کردند، ولی مالک آنها را نگاه داشت. پس از مذاکرات بیشتری فهمید که آنها از خود خانه و کاشانه‌ای ندارند. وی ترتیبی داد تا خانه‌ای به آنها داده شود که در آینده عمر خود را با راحتی در آن بسر برند.

به همین طور آنها را به صحبت گرفت تا ساعت دوازده و ساعت دوازده آنها را مرخص کرد. به محض اینکه این مرد و زن سالخورده از دفتر خارج شدند، مردم دور آنها را گرفته و شروع به پرسش کردند که آیا قرض‌های شما را داد؟ آنها چک را نشان داده و گفتند: «بلی، به اضافه یک خانه هم به ما بخشید» چون این را شنیدند همه به اتفاق به دفتر هجوم آوردند، ولی

مالک از دفتر خارج شده و در را بسته بود و در مقابل تضرع آنها که مالک وام آنها را نیز بپردازد، تنها پاسخ مالک آن بود که من حاضر بودم، ولی وقت معینه گذشته است. فقط پیرمرد و زنش ایمان داشتند، زیرا اینها نه تنها آنچه را مالک گفته بود باور کرده بودند، بلکه طبق آن هم عمل کردند. اینها خود را تسلیم کسی کردند که حاضر شده بود وام‌های آنها را بپردازد.

هنگامی که جوان ذکر شده در مثل عیسی به خود آمد، نه تنها از آن سرزمین دور دست خارج شد، بلکه به سوی پدرش باز آمد و نه تنها به خود گفت برخاسته می‌روم، بلکه گفت برخاسته به سوی پدرم می‌روم. وی خود را کاملاً در اختیار پدر گذاشته بود و حاضر بود آنچه را پدر بخواهد انجام دهد. اگر پدر می‌خواست او را مثل خدمتکاری به مزدوری بگیرد، وی حاضر بود که امر پدر را اطاعت کند، فرضاً چنین کاری برای او مستلزم منتهای درجه سرافکنندگی هم باشد، ولی حاضر بود در مزارع کار کند، در آشپزخانه کار کند، در کوه‌ها به شبانی گوسفندان بپردازد و خلاصه به هر کاری که پدرش به او رجوع کند، تن در دهد. این بود مفهوم بازگشت به خانه پدر برای این جوان. مفهومش برای وی این بود: «تسلیم کامل به اراده پدر.» کسی که بخواهد به سوی خدا بازگردد باید همین طور باشد. مقصود این است که شخص اراده خود را کنار نهد و حاضر باشد تا اراده خدا را بپذیرد. منظور این است که شخص تمام عاداتی را که در پیشگاه خدا خوشایند نیست ترک کند و هر خدمتی را که خدا به او رجوع کند، انجام دهد.

در طی جنگ‌های اخیر عبارتی که خیلی به کار برده شده است، عبارت: «تسلیم بدون شرط» می‌باشد. وقتی کشوری مشاهده می‌کرد که جنگ و ستیز بیشتری بی‌فایده است تقاضای شرایط متارکه را می‌کرد و در جواب می‌شنید: «تسلیم بدون قید و شرط.» مادام که این کشورها حاضر نبودند بدون خواستن هیچگونه توضیحی به طور کامل تسلیم شوند، تسلیم آنها مورد قبول واقع نمی‌شد. بنابراین روح و جوهر ایمان حقیقی چنین تعبیر می‌شود: «تسلیم بدون شرط قلب و زندگی به خدا.» در طی یکی از جنگ‌ها بین فرانسه و انگلستان هنگامی که نلسون در مقابل فرانسویان به یک فتح بزرگ دریایی نائل گردیده بود، یک افسر فرانسوی را به حضور نلسون آوردند. افسر به طرف نلسون پیش رفت و دست به سوی او دراز کرد، ولی نلسون گفت: «اول تو شمشیرت را به من بده و بعد من دست خود را به تو خواهم داد.» بین ما و خدا همین طور است. اول باید تمام وجود را تسلیم کنیم آن وقت وی حیات جدیدی را که همان نجات است به ما عطا خواهد کرد. بدون این تسلیم که جوهر ایمان است، ممکن نیست بتوانیم حیات تازه به دست آوریم.

1. کامل شدن نجات در اعمال و صفات

وقتی این پرسش به میان آید: «من چه کنم تا نجات یابم؟» فکر درونی شخص پرسش‌کننده معمولاً متوجه بعضی از اعمال بیرونی است، نه راه و روش درونی! غالباً مردم از من می‌پرسند: «من باید چه کنم تا مسیحی شوم؟» فکر و نظر آنها این است که گویا باید بعضی مراسم بخصوص را بجا آورند یا دعای مخصوصی را بخوانند یا خیرات و میرات بخصوصی دهند و چون این اعمال را بجا آورند، مسیحی شده‌اند. وقتی جوان ثروتمندی که از حکام بود نزد عیسی آمد و پرسید چه کاری باید انجام دهم تا وارث حیات جاودانی شوم، فکر و نظر او عیناً همین طور بود. وی با کمال امانت سعی کرده بود تا تمام شریعت موسی را نگاه دارد. هر روز سه بار نماز خوانده بود، هر هفته دو بار روزه گرفته بود، قربانی‌های لازمه را گذرانیده بود، تمام اعیاد را نگاه داشته بود و با بذل و بخشش به فقرا انفاق نموده بود، ولی قلب او آرامش نداشت، زیرا می‌ترسید مبادا یکی از اعمال شریعت را بجا نیاورده باشد! به این جهت نزد عیسی آمد تا بفهمد چه کاری مانده است که باید انجام دهد (متی 19: 16-22).

مرتاض هندی هم که بستری از میخ برای خود درست می‌کند یا اینکه به وسیله ریسمانی خود را از پا به درختی می‌آویزد، عیناً همین نظر را دارد. این توضیحات مسأله مهمی را در مد نظر ما قرار می‌دهد که آیا برای حصول نجات، اعمال لازم است یا نه؟ باید با نهایت دقت به این پرسش پاسخ دهیم. اگر بگوییم بلی لازم است، کسی خواهد پرسید پس چطور ممکن بود عیسی به دزدی که با او مصلوب شد و عده دخول به بهشت را بدهد؟ (لوقا 23: 39-43). تا آنجا که ما اطلاع داریم این مرد عمر خود را در دزدی و غارت بسر برده و هیچ عمل خیری انجام نداده بود. از طرف دیگر اگر بگوییم نه برای حصول نجات احتیاج به اعمال نداریم، آنگاه به من خواهند گفت: «ممکن است من توبه کنم و به جانب خدا بازآیم، ولی هر کاری دلم بخواهد بکنم!» من پاسخ خواهم داد: «البته که ممکن نیست.» پس در این صورت آیا برای نجات، اعمال هم لازم است یا نه؟

این یکی از آن پرسش‌هایی است که در پاسخ آن نه می‌توان گفت آری و نه می‌توان گفت نه! مثل این می‌ماند از شخصی که هیچ وقت تریاک نکشیده پرسیم، تو تریاک را ترک کرده‌ای؟ اگر بگوید بلی، اعتراف کرده است که پیش از این تریاک

می‌کشیده است! اگر بگوید نه، اعتراف کرده است که هنوز هم تریاک می‌کشد. جوابی که این شخص باید بدهد این است: «من هیچ وقت تریاک نکشیده‌ام که احتیاج به ترک آن داشته باشم.» آیا کار و کوشش برای حصول نجات لازم است؟ پاسخ صحیح این است: برای اینکه شخص در راه نجات وارد شود حتی یک عمل ظاهری هم مورد نیاز نیست، ولی همین که شخص وارد این راه شد برای اینکه راه را طی کرده به انجام رساند، همه گونه کارهای خوب نهایت لزوم را دارد. به محض اینکه شخص از گناهان خود توبه کند و خود را به خدا تسلیم نماید در همان لحظه وی از سر نو مولود شده و زندگانی نوینی را آغاز می‌کند که خدا می‌خواهد. با این ترتیب وی نجات یافته است. به همین علت است که عیسی توانست به دزدی که در بالای صلیب بود و عده بهشت دهد. همین که کسی وارد این راه شد باید آن را به پایان برساند.

حیات تازه‌ای که شخص آغاز می‌کند باید ادامه یابد و نجات باید به درجه کمال برسد. اگر دزد محکوم زنده می‌ماند، عیسی انتظار کارهای زیادی از او داشت. وقتی شخصی خود را به خدا تسلیم می‌کند همانطور که گفتیم باید حاضر باشد هر چه خدا بخواهد انجام دهد و بعد از انجام عمل تسلیم، باید کار و کوشش نماید. عیناً قضیه مثل بچه‌ای است که وارد دبستان می‌شود. وقتی داخل دبستان شد ملزم نیست که حتی الفبا را بداند، زیرا شرط ورود به دبستان علم و دانش نیست، اما چون وارد شد باید هر روز چیزی بیاموزد و الا ماندن او در دبستان بی‌حاصل است. یعقوب می‌گوید: «ایمان بدون اعمال مرده است» (2: 26). برای کامل شدن نجاتی که با ایمان آغاز شده کار و کوشش و اعمال لازم است. این اعمال لازم کدام است؟ نه اعمال شریعت از قبیل ختنه، روزه، تطهیر، زیارت، ریاضت یا قربانی. کلام یهوه را بشنوید: «از کثرت قربانی‌های شما مرا چه فایده؟ هدایای باطل دیگر می‌آورید. بخور نزد من مکروه است. غره‌ها و عیدهای شما را جان من نفرت دارد، چون دعای بسیار کنید اجابت نخواهم نمود» (اشعیا 1: 10-15) خیر، اینها اعمالی نیست تا به حیات جدیدی که خدا به ما عطا فرموده تعلق داشته باشد، هر قدر اینها خوب و پسندیده باشد.

پس کارهایی که خدا طالب آن است چه می‌باشد؟ اشعیا باز به گفته خود چنین ادامه می‌دهد: «نیکوکاری را بیاموزید و انصاف را بطلبید و مظلومان را رهایی دهید. یتیمان را دادرسی کنید و بیوه زنان را حمایت نمایید» (اشعیا 1: 17). خدا طالب اعمال مهربانی و شفقت است از قبیل سیر کردن گرسنگان، عیادت بیماران، تحمل بار دیگران، باسواد کردن بی‌سوادان، رفع احتیاج نیازمندان، رفاقت با مردمان بی‌کس و امیدوار کردن نومیدان. اینها هستند اعمالی که نجات را به حد کمال خود می‌رساند. به همان اندازه که اعمال رحم و شفقت و مهر و محبت برای کامل کردن عمل مهم و اساسی است به همانقدر هم صفات و ممیزات؛ یعنی صفات و ممیزاتی که متناسب با حیات جدید باشد اهمیت دارد. نه تنها باید حیات کهنه و قدیمی را با تمام صفات ناپسند آن متروک داریم، بلکه باید صفات و اخلاق تازه و پسندیده را جانشین آنها سازیم. خودخواهی باید جای خود را به محبت و غرور جای خود را به فروتنی و عصبانیت جای خود را به صبر و شکیبایی و دروغ جای خود را به راستی و انتقام جای خود را به آمرزش دهد.

عیسی بعضی از این صفات و ممیزات را در وعظ سر کوه برای ما بیان می‌کند: «خوشا به حال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. خوشا به حال حلیمان، زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد. خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا ایشان سیر خواهند شد. خوشا به حال رحم‌کنندگان، زیرا بر ایشان رحم کرده خواهد شد. خوشا به حال صلح‌کنندگان، زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد» (متی 5: 3 و 5-9). پولس رسول این کلمات را به آن می‌افزاید: «ثمره روح: محبت، خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزکاری است» (غلاطیان 5: 22-23). اینهاست اخلاق و صفاتی که شخص باید در خود نشو و نما دهد تا نجاتی را که به وسیله توبه و ایمان در آستان آن وارد شده کامل سازد، زیرا اعمال و صفات اخلاقی پیوسته با هم ظاهر می‌شود و چون کسی سرگرم خدمت به دیگران می‌گردد، محبت و روح همدردی در او قوت می‌گیرد.

چون محبت و روح همدردی نشو و نما کند، غیرت و عزم برای خدمت شدت می‌یابد، زیرا محبت و خدمت لازمه یکدیگرند. پیش از جنگ جهانی گذشته در یکی از شهرهای کوچک امریکا، دختری بود موسوم به «سوی اسمیتسون». در این شهر کوچک یک انجمن ادبی دایر بود که افراد روشنفکر شهر در آن شرکت داشتند. گرچه این دختر تحصیلات عالی داشت، ولی به عضویت این مجمع پذیرفته نشد، زیرا پدرش مردی بینوا و ناگزیر بود که به کارهای خیاطی بپردازد! تنها آرزوی او بود که داخل این مجمع گردد. از این رو به نظرش رسید که اگر بتواند مسافرتی به اروپا کند شاید در این انجمن او را بپذیرند. سال‌ها از درآمد خود مبلغی ذخیره کرد و به اتفاق یک پروفیسور و زنش به سوی اروپا رهسپار گردید. پس از ورود آنها طولی نکشید که جنگ آغاز گردید و در بلژیک آنها را گرفتند. یک نفر افسر داوطلب شد که آنها را با ماشین به پاریس ببرد، ولی راه را گم کردند و خود را در یکی از میدان‌های جنگ دیدند! در کنار جاده سربازی مجروح افتاده بود که طلب

آب می‌کرد. ساوی با یک لیوان از ماشین بیرون پرید و از سرباز پرسید که در آن حوالی چشمه آب کجاست و بلافاصله به آنجا رفته آب برای وی آورد. در ضمن افرادی را دید که افتاده‌اند و از شدت درد و تشنگی رنج می‌برند.

به رفقای خود پیشنهاد کرد که با او همکاری کنند و برای تشنگان آب بیاورند. روز و شب بعد، پیوسته برای سربازان آب می‌آورد و جامه خود را پاره می‌کرد تا برای زخم آنها پوشش و باند تهیه کند. صبح روز بعد یک آمبولانس و یک پزشک به آنجا رسید و پزشک که از مشاهده یک زن در میدان جنگ دچار حیرت شده بود از او پرسید که کیست و آنجا چه می‌کند؟ وی داستان خود را به او باز گفت و چون گفتارش به پایان رسید، پزشک گفت: «تصور می‌کنم اینک انجمن ادبی با روی باز شما را خواهد پذیرفت.» دختر جواب داد: «آری، من با جنگ و مرگ و خدا رو به رو شده‌ام! من از سر نو تولد یافته‌ام و اکنون آن مسایل کوچک دیگر برای من اهمیت ندارد!» پزشک پرسید: «پس چه چیز اهمیت دارد؟» دختر پاسخ داد: «هیچ چیز به جز خدا و محبت خدا و خدمت به مخلوق.» در حقیقت این دختر از سر نو تولد یافته بود و خدا و محبت و خدمت کردن به مخلوق شعار او شده بود. این است روح و جوهر حیات جدید که در آن نجات است.

بنابر این قدم‌های اساسی که انسان با برداشتن آنها نجات کامل به دست می‌آورد سه تاست. با توبه حقیقی، شخص حیات کهنه و آلوده به گناه خود را ترک می‌کند و پشت سر می‌گذارد. سپس با تسلیم و ایمان به خدا، مشمول الطاف و مواهب الهی می‌گردد و با برداشتن این دو قدم شخص وارد شاهراه نجات می‌شود. قدم سوم، کامل کردن نجاتی است که بدین نحو آغاز گردیده؛ یعنی به وسیله اعمال محبت و رحم و شفقت و نشو و نما دادن اخلاق و صفات پسندیده. با توجه به این توضیحات که در پیرامون اصول نجات داده شده ممکن است چنین تصور شود که نجات کاری است بشری و مربوط به انسان، ولی در حقیقت نجات یک موهبت خدایی است و این اصول فقط شرایطی است برای قبول آن موهبت. همانطور که پولس رسول فرمود: «نعمت خدا، حیات جاودانی است در خداوند ما عیسی مسیح» (رومیان 6: 23).

چندین سال پیش مردی کور بیرون در بیمارستان امریکایی در مشهد می‌نشست و گدایی می‌کرد. یک روز پزشک بیمارستان هنگام عبور چشمان او را امتحان کرد و به او گفت اگر به بیمارستان بیاید چشمان او را عمل خواهد کرد و امیدوار است که با عمل جراحی بینایی خود را بازیابد، ولی مرد کور حاضر نشد این پیشنهاد را بپذیرد، زیرا اگر چشمانش بینا می‌شد لازم بود از گدایی دست بکشد و کار کند! چقدر تعجب‌آور است! با وجود این بسیاری از مردم موهبت عظیم نور و نجات خدا را رد می‌کنند، زیرا زندگی تاریک را بر آن ترجیح می‌دهند! برای اینکه قبول حیات نورانی مستلزم آن است که از عادات بد و زندگی گناه‌آلود و لذت‌های خود دست بردارند. این هم حیرت‌انگیز است!

فصل پنجم: مکاشفه مسیح به انسان، دعوتی است به توبه

«این سخن امین است و لایق قبول نام که مسیح عیسی به دنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد که من بزرگترین آنها هستم» (اول تیموتاؤوس 1: 15). در فصول اولیه مشاهده نمودیم که گناه چیست و نتایج آن چقدر وحشت‌انگیز است و چطور حیات انسان را تباہ می‌سازد. انسان را با خدا بیگانه می‌کند و دامنه آن تا حدود زندگانی دیگران توسعه می‌یابد و در میان آنها هم تولید هراس و بدبختی می‌کند. مشاهده کردیم که نجات چیست و دانستیم که نجات عبارت است از حیات جدید و حیات فتح و ظفر بر گناه. حیاتی که در آن اراده خدا هدف و مقصد شخص است و دیده‌ایم که برای حصول و برای کامل کردن این نجات شرایطی هست از قبیل توبه از گناه، تسلیم شدن به خدا، اعمال محبت و پاکی اخلاق و صفات.

1. دهنده از گناه پسای مسیح، نجات

در طی تمام این بحث‌ها و گفتگوها راجع به گناه و نجات تاکنون ذکری از نجات‌دهنده به میان نیامده است. با وجود این گفته پولس رسول که در صدر این مقاله ذکر شده نشان می‌دهد که عیسی مسیح نجات‌دهنده است. وی می‌گوید این موضوع به قدری حقیقی و به قدری مهم است که شایسته است تمام مردم آن را بپذیرند و قبول کنند. در سراسر کتاب عهد جدید شهادت‌هایی نظیر این موضوع مندرج گردیده است که قبل از تولد عیسی مسیح، فرشته‌ای بر یوسف ظاهر شد و به وی گفت که مریم نامزد او از روح القدس حامله خواهد شد و پسری خواهد زایید که باید عیسی نامیده شود، زیرا او باید قوم خود

را از گناه نجات بخشد (متی 1: 20 و 21). موقعی که عیسی تولد یافت، فرشته‌ای که بر شبانان بیت‌الحم ظاهر گردید تولد وی را با این عبارات به شبانان اعلام کرد: «اینک بشارت خوشی عظیم به شما می‌دهم که برای جمیع قوم خواهد بود، امروز برای شما در شهر داوود نجات‌دهنده‌ای که مسیح خداوند باشد متولد شد...» (لوقا 2: 10 و 11). عیسی خودش فرمود: «من در هستم، هر که از در داخل گردد نجات یابد» (یوحنا 10: 9). همچنین باز فرموده است: «آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد» (لوقا 19: 10).

پطرس رسول این شهادت را در پیشگاه حکام داد و گفت: «و در هیچ کس غیر از او نجات نیست، زیرا که اسمی دیگر زیر آسمان به مردم داده نشد که بدان باید نجات یابیم» (اعمال رسولان 4: 12). یوحنا رسول توضیح می‌دهد که خدا مسیح را فرستاد تا نجات‌دهنده جهان باشد» (اول یوحنا 4: 14). آیا ممکن است تمام این ادعاها حقیقت داشته باشد؟ ما چه احتیاج به نجات داریم؟ نجات‌دهنده چه می‌تواند بکند؟ آیا او می‌تواند در عوض من توبه کند؟ خیر، بلکه من باید از گناهان خود توبه کنم. او ممکن است از گناهان من متأسف باشد و بر آنها بگریزد، ولی تأسف و گریه او جای توبه مرا نخواهد گرفت. پس در این صورت آیا او می‌تواند به جای من خودش را تسلیم خدا کند؟ آیا ایمان او جای ایمان مرا خواهد گرفت به طوری که خدا با ایمان او مرا بپذیرد؟ خیر، تنها تسلیم خود من مورد قبول واقع خواهد شد.

آیا کارهای نیکوی او، حیات آمیخته با خدمت او و اخلاق و صفات کامل او به حساب من گذاشته خواهد شد به طوری که من در حضور خدا مقبول خواهم افتاد؟ خیر به هیچ وجه. من باید تمام این اعمال را بجا آورم، خودم توبه کنم، خودم تسلیم شوم و خودم آنطوری که خدا از من انتظار دارد زندگی کنم. پس چه؟ آیا باید منتظر نجات‌دهنده‌ای باشم که برخیزد و در روز قیامت از من در پیشگاه خدا وساطت کند؟ آیا او از خدا تقاضا خواهد کرد که فرضاً من نالایق را بپذیرد؟ اگر من توبه نکنم و تسلیم خدا نشوم خدا هیچ وساطتی را قبول نخواهد کرد، اگر چنین کاری بکند عادل نیست. از طرف دیگر اگر من توبه کنم و خودم را به خدا تسلیم نمایم، هیچ احتیاجی به واسطه و شفیع ندارم. بنابراین چه احتیاجی به وجود نجات‌دهنده هست و نجات‌دهنده برای من چه می‌کند؟

در همین مورد اکنون تصور می‌کنم که بعضی توضیحات لازم باشد، زیرا بسیاری نمی‌توانند بفهمند کار نجات‌دهنده چیست. اینها به طوری عادت کرده‌اند چیزهایی درباره پیغمبران بشنوند که گمان دارند تنها چیزی که برای ما لازم است فقط قبول شخصیت پیغمبر بخصوص یا پیغمبران است، ولی کمتر متوجه احتیاج خود به وجود یک نجات‌دهنده می‌باشند. بین پیغمبر و نجات‌دهنده تفاوت بسیار زیادی هست. اجازه دهید این تفاوت را توضیح دهم: فرض کنیم مرد جوانی تازه شروع به می‌گساری کرده است، یکی از دوستان با او صحبت می‌کند و مضرات مشروبات الکلی را برای او توضیح می‌دهد که مشروب چگونه پول او را به هدر می‌دهد و چگونه سلامتی او را مختل می‌سازد، ولی او به باده‌نوشی ادامه می‌دهد و گاهی مست می‌شود! در این موقع یکی از دوستان دیگر او را منع می‌کند و به وی می‌گوید اگر فوراً مشروب را ترک نکند، دیگر هیچگاه نخواهد توانست خود را از چنگال آن برهاند و متذکر می‌گردد که ممکن است روزی در حال مستی مرتکب تبهکاری بزرگی شود و حتی احتمال دارد دست به خون کسی بیالاید!

پس از آن یک روز در حال مستی از خود بیخود شده در کنار کوچه می‌فند که رفیق سومی فرا رسیده او را در آن حال می‌بیند و او را بلند کرده با تاکسی به منزل می‌برد و در رختخوابش می‌خواباند و از او توجه می‌کند تا هشیار شود. سپس کاری برای او پیدا می‌کند، هر روز صبح او را به محل کار خود می‌رساند و هر روز عصر رفته او را به خانه می‌آورد تا اینکه وی در وسوسه نیفتد. بدین نحو بالاخره این آدم به عادت خود بر مشروب‌خواری غلبه می‌جوید. حال آن دو رفیق اول برای این شخص به منزله پیغمبرانی بودند که نصیحتش می‌کردند، منعمش می‌کردند، تهدیدش می‌کردند و پیشگویی می‌کردند که اگر دست از مستی و میخوارگی بردارد چنین و چنان خواهد شد، ولی رفیق سوم نجات‌دهنده او بود. وقتی این مرد سقوط کرد، نجات‌دهنده او را یافت، او را دنبال کرد و او را کمک کرد تا به زندگانی نوینی بازگردد. این است تفاوت بین پیغمبران و عیسای مسیح نجات‌دهنده.

آنها پیام‌هایی آوردند، منع کردند، راه را نشان دادند و آنها ندای حق و عدالت کردند. آنها مردم را از داوری خدا ترسانیدند، ولی مسیح افراد گناهکار را جستجو کرد و آنها را به زندگی نوینی رهبری نمود! او نمی‌تواند به جای من توبه کند، او نمی‌تواند به جای من خود را به خدا تسلیم نماید. همچنین نمی‌تواند به جای من حیاتی آمیخته به خدمت و پاکی در پیش گیرد، ولی می‌تواند مرا کمک کند تا تمام این اعمال را بجا آورم و بدین وسیله نجات‌دهنده من شود. حال ببینیم این مقصود چطور انجام می‌گیرد.

1. دهمسریچ از سان را آطور که هست به خودش نشان می

ما دیدیم که اولین قدم در طریق نجات، توبه است و نخستین قدم توبه آن است که شخص متوجه گناهان خود و زشتی و قباحات آن شود. همانطور که خدا به گناه می‌نگرد، او نیز بنگرد و از گناه نفرت کند. این همان کاری است که مسیح می‌تواند ما را کمک کند تا این تحول در ما پدیدار گردد. مسیح نخست این کمک را به وسیله تعلیمات خود به ما می‌دهد، زیرا نشان می‌دهد که گناه، حیات ما را دچار تباهی می‌سازد. هیچ شرح و توضیحی بهتر از داستان پسر گمشده که قسمت اول آن کاملاً در فصل پیش نقل شده (لوقا 15: 11-14) نمی‌تواند این موضوع را روشن سازد. تقاضای پسر از پدر خود مبنی بر اینکه سهم وی را از ارثیه‌ای که به او می‌رسد جدا کرده به او دهد، روشن می‌کند که گناه چیست. گناه؛ یعنی پیروی از راه و روشی مخالف با اراده خدا. اقدام پسر گمشده به ترک خانه پدر این معنی را مجسم می‌کند که چگونه گناه بین گناهکار و خدا جدایی می‌افکند. اسراف و ولخرجی او حاکی از این است که گناه چگونه نیروهای انسانی را تلف می‌سازد.

رفاقت آن جوان با دوستان سست عهد و پیمان و تصدی او به کار خوک چرانی، نماینده سقوطی است که گناه در زندگی او تولید کرده بود. گرسنگی او و تنهایی او و رنج‌های او حاکی از حس ناراحتی و پشیمانی است که از گناه ناشی می‌شود. این داستان ساده چه مکاشفه و چه تصویری است از انسانی که در گناه بسر می‌برد! عیسی به وسیله تعلیمات خود اینگونه مفاهیم و نتایج گناه را نشان می‌دهد و روشن می‌کند، ولی بیشتر به وسیله حیات و زندگانی خود، گناهکاری ما را روشن و هویدا می‌سازد. زندگانی و حیات مسیح چنان بود که تمام اطرافیان و معاشران او شهادت دادند که عاری از هر گونه گناه بود. پطرس که هر روز و هر شب با او بسر می‌برد، شهادت می‌دهد که: «هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت نشد» (اول پطرس 2: 22).

همچنین یوحنا که رفیق و صاحب روزانه او بود می‌گوید که: «در او گناهی نبود» (اول یوحنا 3: 5). مهم‌تر از همه اینکه عیسی شخصاً در حیات خود گناهی سراغ نداشت. بعضی از ادعاهای او در انجیل ذکر شده، ولی هیچ کدام آنها اثری از اعتراف به گناه یا طلب آمرزش گناه پیدا نمی‌شود. با وجود این در تنها دعایی که به شاگردان خود یاد داد به آنها دستور داد که برای گناهان خود طلب آمرزش نمایند. او از یهودیان چنین درخواست کرد که اگر بتوانند، او را به گناه ملزم سازند! (یوحنا 8: 46). بدیهی است که اگر آنها گناهی در او سراغ داشتند وی را ملزم کرده بودند. بارها عیسی با شدیدترین وسوسه‌ها مواجه گردید، ولی هر بار از مبارزه مظفر و منصور بیرون آمد! اشخاص زیادی داستان‌های مندرجه در انجیل را زیر ذره‌بین دقت گذاشته‌اند، ولی نتوانسته‌اند کوچکترین گناهی در حیات عیسی بیابند. این موضوع فوق‌العاده عجیب است که در روی زمین سی و سه سال تمام زندگی کند و زندگی او آمیخته به کمال کبریایی و بی‌گناهی و قدوسیت و اینگونه بی‌لکه باشد. دنیا معجزه‌های بزرگتر از این به خود ندیده است!

این چه مربوط به موضوع است؟ بی‌گناهی عیسی برای ما چه معنی و مفهومی دارد؟ قبل از همه چیز این مفهوم را دارد که صفات و اخلاق کامل عیسی گناه ما را با تمام قبح آن به ما می‌نمایاند، چون ما به حضور آن قدوس حاضر گردیم بیشتر و بهتر از هر جای دیگر متوجه تفصیلات خود می‌شویم. انسان در چه مورد قدر سلامتی را می‌داند؟ وقتی که بیمار شده در رختخواب رنج ببرد! چه موقعی ارزش آزادی را درک می‌کند؟ وقتی که در زندان محبوس شده باشد! به همان نحو وقتی نقطه مقابل گناه را می‌بیند. وقتی خود را در برابر کسی مشاهده کند که لکه گناهی صفحه زندگی او را آلوده نکرده است، آن وقت گناه خود را احساس می‌نماید! وقتی خود را با دیگران مقایسه نمایم، مشاهده می‌کنم که آنها هم دچار سهو و قصوری هستند که خود هستیم! آنگاه چنین به نظر می‌رسد که روی هم رفته بد آدمی نیستیم.

هنگامی که داستان‌هایی راجع به حیات مسیح می‌خوانم و حیات خود را با آن مقایسه می‌کنم، آن وقت گناهان من با تمام بدی‌ها و ضمانت آن جلب نظر می‌کند. چند سال پیش روزی کت خود را از تن بیرون آورده دیدم جلو کت مرطوب است و خیلی تعجب کردم، زیرا متوجه نشده بودم که آب روی آن ریخته باشم. در اثر تحقیقات بعدی فهمیدم که سر قلم خودنویس من بیرون آمده و مرکب به پارچه لباسم نفوذ کرده است. به این علت در وهله اول متوجه اصل موضوع نشدم، زیرا کت من سیاه بود و لکه مرکب در روی آن به نظر نمی‌رسید. روزی لباس سفیدی بر تن داشتم که ناگاه یک قطره مرکب روی شلوارم چکید. با اینکه بارها این شلوار شسته شد، ولی مادامی که این شلوار موجود بود جای لکه مرکب روی آن نمایان بود! به همین نحو کوچکترین لکه گناه در حضور مقدس مسیح ظاهر و نمایان می‌گردد.

هنگامی که شخصی شریف و درستکار و جدی در اداره‌ای استخدام می‌شود، بعضی از کارمندان اداره فوراً در صدد برمی‌آیند که وسایل اخراج او را فراهم کنند! حرف‌های دروغ و نسبت‌های ناروا درباره او بین مردم پراکنده می‌سازند و او را متهم می‌کنند! چرا؟ زیرا درستکاری او نادرستی آنها را نمایان و آشکار می‌سازد و سعی و عمل او تنبلی و قصور آنان را هویدا می‌کند. یک خانم امریکایی حکایت می‌کرد که وقتی برای گرفتن بلیط راه‌آهن به ایستگاه رفت و هنگامی که در اتاق انتظار نشسته بود، زن جوانی وارد گردید که ظاهراً تحت تأثیر مستی و باده‌نوشی بود! با صدای بلند صحبت می‌کرد! بعضی از تکه‌های لباسش از چمدان بیرون آمده و آویزان بود! وقتی روی صندلی نشست شروع به خواند کرد، ولی خانم‌هایی که آنجا نشسته بودند از جای برخاسته از آن محل دور شدند. یکی از آنها در صدد بود که پیشخدمتی را صدا کند تا دخترک را خارج سازد، ولی در همین موقع زن جوانی وارد شد و تقاضای اعانه برای یک مصرف خیر نمود و چون متوجه وضعیت شد به طرف دخترک مست رفته در کنار وی نشست و شروع به صحبت کرد تا دخترک پس از مدتی آرام شد.

سپس چمدان او را باز نمود و لباس‌هایش را مرتب کرد و بعد به طرف باجه بلیط فروشی رفت تا بلیط بگیرد. یکی از خانم‌های دیگر در صدد اعتراض برآمد که دخترک حالش برای سفر مناسب نیست. زن پاسخ داد که من دو بلیط می‌خرم و خودم با او مسافرت می‌کنم تا او را به منزل برسانم. زنی که این داستان را حکایت می‌کرد می‌گفت، چون دخترک مست این جریان‌ها را دید یک نوع حس افتادگی و شرمندگی به طرز محسوس در او پیدا شد، زیرا روح محبت و همدردی این زن جوان به این دختر نشان داده بود که خود فاقد صفات اخلاقی می‌باشد. همین طور حیات کامل عیسی، گناهان را به ما می‌نمایاند.

در ایامی که عیسی به دعوت برخاست، اوضاع بر همین منوال بود و مردم در حضور او متوجه ناشایستگی و گناهان خود می‌شدند. یحیی‌ای تعمیددهنده نزد عیسی گفت: «من احتیاج دارم که از تو تعمید یابم» (متی 3: 14)، تعمید یک علامت خارجی بود برای پاک شدن از گناه. پطرس به عیسی ندا در داد و گفت: «از من دور شو، زیرا من مردی گناهکارم» (لوقا 5: 8). زن فاحشه آنقدر گریست تا اشک دیده او پای‌های عیسی را تر نمود (لوقا 7: 37 و 38). کاتبان و فریسیان هر یک با شرم و خجالت از حضور عیسی بیرون رفتند (یوحنا 8: 9). دزدی که بالای صلیب بود وقتی که صبر و تحمل و بخشایش عیسی را دید گفت: «ما جزای اعمال خود را یافته‌ایم، لیکن این شخص هیچ کار بیجا نکرده است» (لوقا 23: 41) و پولس که خود را عادل‌ترین اشخاص می‌دانست، هنگامی که عیسی را شناخت طبق آیه‌ای که در صدر این فصل ذکر کردیم، خود را رئیس گناهکاران نامید.

گاهی از درون اتاق متوجه شده‌اید که وقتی آفتاب می‌درخشد و شعاع آن از روزنه‌ای به درون اتاق می‌تابد، چه می‌شود؟ در مسیر نور خورشید، ذرات گرد و خاکی که پیش از آن ندیده بودید نمایان می‌گردد آنگاه می‌فهمید تمام هوای اتاق مثل قسمتی که در مسیر نور واقع شده مملو از ذرات غبار می‌باشد. به همین طور وقتی نور پاک کامل عیسی بر صفحه زندگانی ما می‌تابد، تمام افکار شرارت‌آمیز، افعال پست، اعمال و خصائل زشت که ما را آلوده و نجس می‌سازد آشکار می‌کند! افتادگی و خضوع او، تکبر و خودبینی ما را عیان می‌سازد! آوارگی و بی‌جا و مکانی مسیح که حتی جای سر نهادن نداشت حس آسایش‌طلبی ما را بر ملا می‌کند! تسلیم او به خدا به طوری که همه چیز خود را در اختیار خدا گذاشت، خودسری ما را ظاهر می‌نماید! همت او در خدمت به خلق، روح سست کاری ما را آشکار می‌سازد! محبت و فداکاری او پرده از روی خودپرستی و خودخواهی ما برمی‌دارد! من غالباً به این فکر افتاده‌ام که ای کاش در زمان مسیح در دنیا می‌زیستم تا می‌توانستم او را در جسم بشناسم، ولی چقدر وحشت‌انگیز است که کسی خود را در محضر وی بیابد.

هیچگاه در دنیا قباحت گناه به قدر روزی که مسیح مصلوب شد آشکار نگردید! در طی داستان محاکمه او مشاهده می‌کنیم که نفرت و حسادت به چه طرز ظالمانه‌ای محبت و عاطفه کامل را تحت‌الشعاع خود قرار داد! می‌بینیم که تعصب و سرسختی و غرور در مقابل حلم و شکیبایی و افتادگی چه تحقیر و توهینی روا داشت! در دشمنان عیسی، خودخواهی و بی‌عدالتی را به منتها درجه شدت خود و فداکاری و گذشت عیسی در بهترین درجه اعتلای خود مشاهده می‌نماییم. در صلیب مسیح تاریکترین اعمال و پست‌ترین تمایلات انسانی را در مقابل صفحه سفید نیکویی کامل می‌بینیم و از این رو می‌توانیم سیاهی و قباحت گناهان بشری را بهتر و بیشتر از هر وقت و زمان تشخیص دهیم. همچنین در صلیب مسیح مشاهده می‌کنیم که خدا چه ارزشی برای گناه قائل است و به تدریج ملتفت می‌شویم که خدا تا چه حد از گناه نفرت دارد و از آن منزجر است.

در رنج‌های مسیح و مرگ او می‌فهمیم که خدا حاضر بود چه خون‌بهایی عظیمی بپردازد تا دنیا را از دست بلای گناه و طاعون و حشت‌انگیز رهایی بخشد! غالباً مردم در این مورد اظهار نظر کرده و می‌گویند چرا باید خدا اجازت دهد تا کسی را که خودش به زمین فرستاده آن همه رنج و حقارت و درد و مرگ را بر بالای صلیب تحمل کند؟ ولی باید دانست تنها به این طریق و بدین وسیله بود که انسان توانست عمق فصاحت گناه خود را دریابد و درک کند! تنها به این وسیله ممکن بود که بفهمد خدا چگونه با گناهان او مخالف است و چقدر بر گناه انسانی تأسف دارد و در طی قرن‌ها چه بار گرانی در اثر تحمل گناهان بشر بر دوش داشته است، چون در محضر حیات کامل مسیح متوجه قبح و فصاحت گناهان خود می‌گردیم، نسبت به گناهان مزبور حس نفرتی در ما تولید می‌شود، چون تشخیص می‌دهیم که حسد و تکبر و بدخواهی و بی‌عدالتی و خودخواهی و حرص و طمعی که در درون ما حکمرانی می‌کند، عبارت از امیال شررباری است که مسیح را بالای صلیب فرستاد، آنگاه نسبت به گناهان خود احساس تنفر می‌کنیم و با پولس هماهنگ شده فریاد بر می‌آوریم: «وای بر من که مرد شقی هستم. کیست که مرا از جسم این موت رهایی بخشد» (رومیان 7: 24).

کند که چه آدمی ممکن است بشود مسیح به انسان کشف می 1.

نه تنها به ما نشان داده است که چه هستیم، نه تنها گناهکاری ما را روشن و آشکار ساخته، بلکه به ما نشان داده است که چگونه آدمی ممکن است بشویم. تا مسیح نیامده بود هیچ کس حتی تصور آن را نمی‌کرد که ممکن است کسی عمر خود را مانند او بسر برد، ولی از زمان ظهور مسیح و زندگی او تا حدی می‌توان فهمید چه احتمالاتی برای موفقیت بشر موجود هست. می‌توان درک کرد که با کمک خدا چه صفات و خصائلی ممکن است در خود بیورانیم. عیسی پاهای دوازده شاگردان خود را شست و گفت: «به شما نمونه‌ای دادم تا چنانکه من با شما کردم شما نیز بکنید» (یوحنا 13: 15). ما هم می‌توانیم همانطور باشیم؛ یعنی اشخاصی فروتن و آماده برای انجام هر گونه خدمت. عیسی تنها به بیابان رفت و چهل شبانه‌روز شیطان او را آزمایش کرد، ولی در میدان مبارزه بر هر وسوسه شیطانی که به وی عرضه گردید، فاتح و پیروز شد! انسان هم می‌تواند به گناه و بر نفس غلبه کند.

مردم از هر سو به مسیح رو می‌آوردند و مشکلات و مصائب خود را بر او عرضه می‌کردند، ولی در مقابل، مسیح بیماران را شفا می‌داد، ماتم‌زدگان را تسلی می‌بخشید و با مردودین اجتماع آمیزش می‌کرد! آری انسان می‌تواند اینچنین باشد؛ یعنی دارای حس همدردی و عطوفت. مردم مسیح را استهزا و لعنت می‌کردند، ولی عیسی در حق ایشان دعا می‌کرد تا گناهان آنها آمرزیده شود! آیا انسان می‌تواند اینچنین باشد؛ یعنی صبور و بخشنده که حتی دشمنان خود را هم ببخشاید؟ اما مسیح در بالای دار با منتها درجه صمیمت و صفا جان داد! «از این امر، محبت را دانسته‌ایم که او جان خود را در راه ما نهاد و ما باید جان خود را در راه برادران بنهیم» (یوحنا 3: 16). انسان اینچنین می‌تواند باشد؛ یعنی خود را واگذارد و خود را فدا کند، چون به زندگانی حیرت‌انگیز عیسی خیره شویم، می‌بینیم تمام اخلاق و صفات نیکو در نهاد او وجود داشت و متوجه می‌شویم که اعتلای انسانیت تا کجاست. با درک این حقیقت در قلب خود یک تمایل معنوی پیدا می‌شود که تمام گناهان و همه ذنائب را پشت سر گذاشته و مسیحی‌وار زندگی کنیم.

تقریباً سی سال قبل از این در یکی از مزارع امریکا پدر و مادری با دو بچه کوچک زندگی می‌کردند. یک روز پسر بزرگتر سخت بیمار شد. پدر سوار اسبی گردید و نزد پزشکی شتافت که تا مسکن او پنج فرسخ فاصله داشت، چون به اتفاق پزشک باز گردید، هر دو به اتاق پسر بیمار رفتند. پسر کوچکتر در حالی که سخت به وحشت افتاده بود به اتاق خزید و پشت یک صندلی پنهان شد و از پشت صندلی چهره پر اضطراب پدر و مادر را می‌دید و مشاهده می‌کرد که پزشک نبض برادرش را در دست دارد و حرارت بدن او را امتحان می‌کند، به سینه او گوشی می‌گذارد و امتحان می‌کند و سرانجام دارویی به او می‌دهد. در حدود یک ساعت همه منتظر و نگران پایان کار بودند تا اینکه بعد از یک ساعت پزشک گفت: «گرچه بیماری سختی است، ولی اینک می‌توان امیدوار بود که بعد از دو هفته حالش خوب شود. بچه کوچک که پشت صندلی مواظب بود، مشاهده کرد که علائم اضطراب و اندوه در چهره پدر و مادر جای خود را به شادمانی و خوشی داده است و مثل اینکه باری از دوش آنها برداشته شد و امید، جای ناراحتی و اضطراب را گرفته بود. از همان لحظه پسرک تصمیم گرفت که درس طبابت بخواند تا پزشک شود و بیماران را شفا دهد و شادی‌بخش مردم گردد.

این پسر بچه جدا تصمیم خود را عملی کرد و در مقابل سیل مشکلات از کالج و دانشکده پزشکی فارغ‌التحصیل شد. او همان «دکتر روزانف» یکی از مشاهیر طبای جهان در قسمت درمان فلج کودکان است! مرضی که هر ساله هزاران بچه را از نعمت حرکت محروم می‌سازد. چند سال پیش که در کوبا بیماری فلج کودکان بی‌اندازه شیوع داشت، مردم تلگرافاً

دکتر روزانف را می‌خواستند و از او تقاضا می‌کردند تا به آنجا برود. وی با هواپیما به کوبا پرواز کرد و در آنجا توانست زندگانی صدها بچه را از خطر فلج برهاند. همانطور که این پسر مشاهده کرد دکتر برادرش را مداوا می‌کند و شفا می‌دهد و والدینش را قرین شادی و خوشی می‌سازد، از همینجا عشق خدمت و طبابت در وجودش پیدا شد. همانگونه سر مشق کاملی که مسیح از محبت و شکیبایی و افتادگی و فداکاری می‌دهد، در دل ما شعله اشتیاقی برمی‌فروزد تا مشابه او باشیم.

چه محرکی بهتر و مؤثرتر از حیات کامل مسیح ممکن بود ما را به سوی توبه و انابه از گناه بکشاند؟ آری مسیح ما را مدد می‌کند تا در درون ما نسبت به گناه همان حس نفرتی پدید آید که خدا از گناه دارد و احساس نفرت، ما را تشویق می‌کند تا برای همیشه از گناه روگردان و دور باشیم. دوش به دوش میل و رغبت به ترک گناه در ما تمایلی پدیدار می‌گردد که تمام صفات و فضایل عالی‌ه مسیح را در خود بپرورانیم، زیرا مسیح بدین نحو ما را مدد می‌کند تا توبه کنیم و توبه، اولین قدمی است برای حصول نجات. مسیح در دل ما آتش شوقی برمی‌افروزد تا حیات عالی و جاودانی داشته باشیم. این یکی از عللی است که مسیح را نجات‌دهنده می‌نامیم.

از اینرو از شما تمنا می‌کنم که تاریخ زندگانی مسیح را خوانده و لحظه‌ای درباره آن ببینید تا اینکه در پرتو اخلاق و صفات کامل او گناهان خود را با تمام قبایح و زشتی‌های ببینید و از آن متنفر باشید. آنقدر به او خیره شوید تا در شما تمنایی پیدا شود که در پاکی و فروتنی و محبت مشابه او شوید. سپس با تمام دل و جان خود چنین دعا کنید: «خدایا، گناهانم را به طوری روشن می‌بینم که تاکنون ندیده بودم. من از آن متنفرم همانطور که تو از آن تنفر داری. من با کمک تو از آن روگردان می‌شوم و آن را ترک می‌کنم. مرا مانند عیسی مسیح طاهر و فروتن بگردان. کمک فرما تا همیشه برای خدمت و فداکاری آماده باشیم، آمین.» اگر شما از صمیم قلب اینطور دعا کنید، خواهید دید بار گران از دوش شما میفتد و دریچه حیات تازه‌ای به روی شما باز می‌شود.

فصل ششم: کشفی که مسیح از خدا می‌کند، دعوتی است برای تسلیم شدن

«خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد» (رومیان 5: 8). ما مشاهده نموده‌ایم که برای تحصیل نجات سه اصل اساسی وجود دارد. اول، توبه یا برتافتن از گناه. دوم، ایمان یا تسلیم حیات به خدا. سوم، تکمیل نجات و لزوم اعمال شفقت‌آمیز و نشو و نمای اخلاق و صفات پسندیده. در فصل گذشته در پیرامون این موضوع بحث شد که چرا مسیح یک نفر نجات‌دهنده است و برای به دست آوردن نجات چه کمکی می‌کند. در اصول سه گانه ملاحظه نمودیم که وی خدمتی در حق ما انجام داد، زیرا با حیات منزله از گناه و یا اخلاق و صفات کامل خود به ما نشان داده که مردم شرارت پیشه‌ای هستیم و تا کجا ممکن است خوب و پسندیده شویم. حق تعالی مؤثرترین محرک را برای ما به وجود می‌آورد تا تحت تأثیر آن به سوی توبه گراییم و گناهان خود را ترک کنیم. اکنون به دومین اصل نجات می‌رسیم؛ یعنی رو کردن به سوی خدا و تسلیم کردن حیات به او. حال ببینیم آیا مسیح می‌تواند در اینجا هم ما را کمک کند یا خیر؟

1. احد تیاج به ای نکه بداند ایم خدا چه گونه است.

وقتی که شخص تصمیم گرفت توبه کند و از حیات آلوده به گناه و خودپرستی دست بشوید، آیا به کدام سو باید روی آورد و همین مشکل بود که برای جوان نامبرده در داستان عیسی (لوقا 15: 11-24) نیز پیش آمد هنگامی که تمام پول‌های خود را به هدر داد و در ورطه احتیاج و بدبختی افتاد و مردد بود که باید به خانه و خانواده خود بازگردد یا ممکن است به جای دیگر رود. به همین نحو، یک نفر گناهکار به این می‌اندیشد که آیا باید به سوی خدا بازگردد یا خیر و تصمیم او در این مورد بسته به این است که نسبت به خدا چه فکر و نظری دارد. اگر حق تعالی را خدای منتقم بداند که می‌خواهد از هر تخطی انتقام

بگشود، در این صورت سعی خواهد داشت تا آنجا که ممکن است از پیش چنین خدایی فرار کند! اگر خیال کند که خدا شباهت به یک قاضی عادل دارد و عدالت حکم بر تنبیه گناهکار می‌نماید، در آن صورت باز از چنین خدایی وحشت خواهد داشت. برعکس اگر تصور کند که خدا سرا پا محبت و عاطفه است و حاضر است که گناهان را عفو کند، میل دارد که به سوی او بازگردد، زیرا این اعتقاد فوق‌العاده در او مؤثر بوده و او را به جانب خدا باز خواهد گردانید.

در اینجا توضیحی برای خوانندگان لازم است. فرض کنیم پسری در تهران با پدرش زندگی می‌کند و روزی در حال خشم و غضب به پدر خود فحش می‌دهد و سپس او را کتک می‌زند به طوری که بیهوش و بیحال روی زمین می‌افتد و پس از این ماجرا پسر فرار کرده به اصفهان می‌رود! پس از چند روزی یکی از دوستانش وارد اصفهان می‌شود و به او اطلاع می‌دهد که پدرش به هر طرف در جستجوی اوست، حتی چند نفر کارآگاه استخدام کرده تا او را پیدا کنند و سوگند یاد کرده به محض اینکه او را پیدا کنند، تازیانه‌اش زنند و به زندانش افکنند و او را از ارث محروم خواهد ساخت و دیگر او را به فرزندی نخواهد پذیرفت! وقتی که فرزند این موضوع را بشنود چه تأثیری در او خواهد داشت؟ البته او از اصفهان حرکت کرده به کرمان خواهد رفت تا فاصله بین او و پدرش بیشتر شود.

از طرف دیگر اگر فرض کنید رفیقش برای او در اصفهان خبر می‌آورد که وقتی از پدرش دور شده پدرش راحتی و آسایش ندارد، قلب او شکسته است به طوری که نه می‌تواند غذا بخورد و نه می‌تواند بخوابد و هر جا در جستجوی اوست تا او را پیدا کند و از او تقاضای بازگشت نماید و او را تنبیه نخواهد کرد، بلکه او را خواهد بخشید و مایل است که پسرش برگردد، زیرا جای او در خانه خالی است، آیا این اطلاع در پسر تأثیری خواهد داشت؟ البته که پسر مایل خواهد بود تا هر چه زودتر به خانه خود بازگردد. به همین نحو فکر و نظر هر کس در مورد خدا، سرنوشت او را تعیین می‌کند که آیا این آدم برای تحصیل عفو و بخشایش و سلامتی و کمک به سوی خدا خواهد آمد یا خیر؟

من داستان زندگی دختری را خوانده‌ام که از زندگانی در کنج ده کوچکی به تنگ آمده بود و می‌خواست از آنجا به شهر رود. بدون اینکه موضوع را به پدر و مادر خود بگوید، روزی پنهانی و بدون خداحفاظی از خانه خارج گردید و امیدوار بود که کاری به دست آورده با آن گذران خواهد کرد، ولی تنها کاری که به دست آورد مزدش به قدری کم بود که به سختی امرار معاش می‌کرد. بالاخره برای اینکه درآمد سرشار و بی‌دردسری داشته باشد، کالای عفاف خود را به معرض فروش گذاشت، ولی طولی نکشید که از آن زندگی پست هم به ستوه آمد. دلش می‌خواست به طرف خانه و خانواده خود بازگردد، ولی اگر پدر و مادر از نحوه زندگی او اطلاعی حاصل می‌کردند، آیا ممکن بود او را نزد خود بپذیرند؟ روزی یک شماره روزنامه به دست گرفت و نظری به مندرجات آن افکند. در میان آگهی‌ها اعلانی جلب توجه او را کرد که مفادش چنین بود: «به خانه باز گرد، ما میل داریم پیش ما بیایی. اگر احتیاج به کمک داشته باشی کمک می‌کنیم و اگر مرتکب کار خلافی شده باشی تو را عفو می‌کنیم! همین قدر بیا.» این آگهی به امضای والدین او بود و چون می‌دانست که این اعلان برای خاطر او منتشر شده پس بدون درنگ با قلبی مملو از سرور و شادی عازم خانه خود شد. آیا خدا هم مثل این والدین است؟ آیا در مورد اشخاص گناهکار، خداوند هم پر از محبت و گذشت و آمرزش است؟ انسان پیش از آنکه از گناه خود توبه کند و خویشتن را به خدا تسلیم نماید، می‌خواهد در این مورد اطمینان حاصل کند.

تعلیمات مسیح راجع به محبت خدا 1.

باز هم در این مورد مسیح ما را کمک می‌کند و قبل از هر چیز به وسیله تعالیم خود ما را بصیرت می‌دهد تا بدانیم خدا چگونه است. مسیح می‌فرماید خدا همه کس را از خوب یا بد، دوست دارد. آفتاب و باران او تنها برای مردمان نیکوکار و عادل نیست، بلکه برای مردمان ستمکار نیز هست (متی 5: 45). لقبی که وی دائماً نسبت به خدا می‌دهد کلمه پدر است، زیرا خدا همه ما را محبت می‌کند همانطور که پدر نسبت به فرزندان خود مهر می‌ورزد. روزی مسیح داستان شبانی را بیان فرمود که دارای صد گوسفند بود (لوقا 15: 3-7) و یکی از گوسفندان گم شد، ولی شبان آن نود و نه گوسفند را وا گذاشت و در بیابان به جستجوی گوسفند گمشده پرداخت.

چون گوسفند را یافت، به قدری شاد و خوشدل شد که دوستان خود را خوانده گفت با من شادی نمایید، زیرا گوسفند گمشده خود را یافته‌ام. عیسی می‌فرماید که خدا هم به همین طور با فرشتگان خود شادی خواهد کرد. در سراسر قرون و اعصار مردم سعی کرده بودند که خدا را بجویند، ولی عیسی به ما می‌گوید که خدا هم در جستجوی انسان است. داستان گوسفند گمشده، نماینده انسانی است که در اثر ارتکاب گناه از خدا روگردان شده است! آیا خدا به خاطر گناهان انسان می‌خواهد از

او انتقام بگیرد؟ یا خدا نسبت به چنین اشخاصی بی‌اعتناست و حاضر است که آنها را به حال خود وا گذارد تا در هلاکت بیفتند؟ به هیچ وجه، بلکه خدا آنها را جستجو می‌کند همانگونه که شبان گوسفند خود را جستجو می‌کرد. خدا نمی‌تواند آرام بگیرد تا گمگشته را بیابد و به سوی خود بازگرداند، بلکه از بازگشت گناهکار به سوی خود، شادمان می‌شود.

سپس عیسی مثل دیگری بیان می‌فرماید. داستان پسر گمشده که مکرر به آن اشاره شد (لوقا 15: 11-24)، وقتی که پسر سهمیه خود را از ارث پدر می‌گیرد و از آنجا به سرزمین دور دستی می‌رود تا دارایی خود را صرف کارهای ناشایست نماید، پدرش چه می‌کند؟ آری پدر مهربان هر روز به بام خانه می‌رود و از آنجا به جاده نگاه می‌کند تا ببیند آیا پسرش برمی‌گردد یا خیر! بالاخره پس از ماه‌های بسیار باز پسر خود را می‌بیند که با لباس ژنده و پای‌های برهنه و صورتی از شدت گرسنگی لاغر شده، باز گشته است. در این حال پدر بدون تأمل از خانه بیرون دویده به استقبال پسر می‌رود و هیچ به فکر این نیست که اگر نوکرها، آقای خود را در حال دویدن ببینند به او چه خواهند گفت.

پدر به محض اینکه به فرزند خود می‌رسد، بازوان خود را گشوده او را در آغوش می‌کشد و می‌بوسد و پسر در صدد برمی‌آید که به گناهان خود اعتراف کند، ولی پدر صبر نمی‌کند که داستان او را تا به آخر بشنود. پدر مهربان نوکرها را احضار کرده به آنها دستور می‌دهد که لباس‌های تازه برای فرزندش بیاورند و کفش تازه در پای او کنند و انگشتری به انگشت او تا علامت این باشد که مجدداً فرزند خانواده در خانه خود پذیرفته شده و به آنها دستور می‌دهد تا مجلس جشن باشکوهی به علامت خوشی و شادمانی برپا کنند. عیسی می‌فرماید عمل خداوند بدین داستان شباهت دارد. وقتی کسی در اثر حیات آلوده به گناه از خدا دور می‌شود، خدا نگران بازگشت او می‌باشد. در نخستین علامت توبه، خدا با عجله می‌خواهد با وی ملاقات کند و چون به گناه خود اعتراف نماید، خدا بدون درنگ او را می‌بخشد و به فرزند خود می‌پذیرد و قلب پدرانه وی پر از عاطفه و محبت می‌شود، به مصداق این آیه: «بیشتر از برای نود و نه عادل که احتیاج به توبه ندارند» (لوقا 15: 7). آری چنین است تعالیم مسیح.

تعالیم عیسی مسیح در روحیه شاگردان و مریدانش دیده می‌شد، زیرا آنها شرح محبت خدا را از زبان او شنیده بودند. پولس می‌گوید: «جایی که گناه زیاد گشت، فیض بی‌نهایت افزون گردید» (رومان 5: 20). ما ناظر دنیایی بوده‌ایم آلوده به فساد و فشار و نفرت و انتقام و خونریزی به طوری که گویی گناه و شرارت نوع بشر را حد و انتهایی نیست! ولی پولس می‌فرماید فیض و محبت خدا چقدر باید بی‌حد و انتها باشد! آیا مندرجه در آغاز این فصل نیز از پولس می‌باشد: «خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند و از اینکه هنگامی که هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد» (رومان 5: 8). اگر دلیلی برای اثبات محبت بی‌انتهای خدا می‌خواهیم، مفهوم این آیه بهترین دلیل ماست، زیرا پیش از آنکه از گناهان خود توبه کنیم، خدا مسیح را فرستاد تا برای ما بمیرد. یوحنا رسول می‌گوید: «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را ببامرزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد» (اول یوحنا 1: 9).

خدا، یک خدای بخشنده و آمرزنده می‌باشد که حاضر و مایل است گناهان ما را ببخشد، مشروط بر اینکه در حال توبه و انابه مصمم باشیم گناهان خود را ترک کنیم. وقتی یوحنا می‌خواهد کلمه‌ای پیدا کند تا به وسیله آن به ما بگوید خدا چگونه است، همین قدر می‌فرماید: «خدا، محبت است» (اول یوحنا 4: 8 و 16) نمی‌گوید که خدا قدرت است، نمی‌گوید عدالت است و نمی‌گوید حکمت است، ولی می‌گوید محبت است. محبت صفتی است که تمام صفات دیگر را تحت‌الشعاع خود قرار داده و می‌دهد. این است تعلیمات شاگردان عیسی.

ک شف محبت خدا در حیات مسیح 1.

اطلاعات ما راجع به اینکه خدا چگونه می‌باشد و بیشتر از اینکه از تعلیمات مسیح و یا توسط شاگردان او به ما رسیده باشد، از مشاهده صفات خدایی که در حیات مسیح تجسم یافته است به دست می‌آید و دانسته می‌شود. از آغاز آفرینش بشر، پیوسته خدا اراده داشته که خود را منکشف سازد تا انسان او را بشناسد. خدا قدرت خود را در باد و طوفان، حکمت خود را در ستارگان، زیبایی خود را در گل‌ها و ابرها و جلال و حشمت خود را در طلوع آفتاب منکشف ساخته است. خدا خود را در تاریخ حیات بشر ظاهر ساخته و داوری خویش را بر گناه و موافقت خود را با نیکوکاری نشان داده است. خدا خود را در پیام رسولان خود که عدالت او و مهربانی و محبت وی را اعلام داشته‌اند ظاهر ساخت، ولی انسان برای شناختن خدا احتیاج به آیات و معجزات بیشتری داشت تا صفات خدا را مشاهده کند که در حیات بشری تجسم یافته است. از آنجایی که خدا نیروهای خود را از قبیل نیروی تفکر، نیروی احساس، نیروی اراده و عمل که به انسان منتها در دایره محدودی اعطا

فرموده و از آنجایی که خدا و انسان دارای یک سلسله صفات اخلاقی مشترک هستند، تنها یک حیات بشری ممکن بود خدا را به طور کامل به انسان بنمایاند.

اجازه دهید موضوع را توضیح دهم؛ فرض کنید می‌خواهید بدانید که محبت چیست. ممکن است به کتاب لغت مراجعه کرده و توضیحاتی راجع به مفهوم محبت در آنجا بخوانید یا می‌توانید به تصویر مادری بنگرید که کودک خود را در آغوش گرفته و این منظره تا حدی مفهوم محبت را در نظر شما روشن می‌سازد، ولی بهترین راه برای دانستن مفهوم واقعی و اصلی محبت آن است که این احساس در حیات تجسم یابد یا شخص ببیند که پدر یا مادری، هر چیز حتی حیات و زندگی خود را در راه فرزندان خود فدا می‌کند. در ایام انقلاب فرانسه، مرد جوانی محکوم به مرگ و به زندان افکنده شد تا اعدام شود. هر روز مرتباً پدر پیر برای دیدن فرزندش می‌آمد. یک روز پدر در راهرو زندان نشسته بود و پسر را خواب در ربود. وقتی که محافظین حضور یافته و اسامی کسانی را که می‌بایست اعدام شوند اعلام می‌نمودند، نام مرد جوان نیز اعلام گردید، ولی جوان در خواب بود و جواب نداد. مرتبه دوم که نام او اعلام شد، پدر به جایش پاسخ داد و با آرامی از زندانیان تقاضا کرد وقتی که پسرش از خواب بیدار شود به او بگویند که پدر به جای او اعدام شده و او بایست به جای پدر خود از زندان خارج شود!

چون این دستورات را داد به استقبال مرگ شتافت تا پسرش از چنگال مرگ رهایی یابد! وقتی شخص مشاهده می‌کند که محبت بدینگونه در حیات تجسم می‌یابد، آن وقت می‌فهمد که محبت چیست. به همین طریق وقتی موقع مناسب فرا رسد که خدا صفات خود را به طور کامل مکشوف سازد، این صفات را در حیات بشری مجسم کرد و این نمونه و پیکر مجسم، عیسی مسیح بود. تا آنجا که ممکن بود انسان محدود خدای نامحدود را شامل گردید؛ یعنی «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد و خطایای ایشان را بدیشان محسوب نداشت و کلام مصالحه را به ما سپرد» (دوم قرن‌تینان 5: 19). از این رو ما در مسیح تجسم کامل و مظهر کامل خدا را مشاهده می‌کنیم.

در این صورت آیا شما می‌دانید خدا چگونه است؟ مسیح را در بیابان بنگرید که در طول چهل شبانه‌روز از طرف شیطان وسوسه شد. شیطان تمام سلطنت‌های جهان را به او عرضه داشت مشروط بر اینکه برای غلبه بر آنها نیرو و قدرت به کار برد (متی 4: 1-11). ملاحظه نمایید که مسیح تمام این پیشنهادات را رد کرد و بر هر گونه وسوسه‌ای که در کار او شد غلبه یافت. آن وقت بود که جهاد جاودانی خدا علیه گناه مشاهده گردید و از فتح و غلبه نهایی او اطمینان حاصل شد. به عیسی بنگرید در موقعی که یگانه فرزند زن بیوه را برای دفن کردن می‌بردند، تابوت را لمس می‌کند و به پسر می‌گوید که برخیزد و حیات یابد و سپس او را به دست مادرش می‌سپارد (لوقا 7: 11-17). از این آثار متوجه می‌شوید که قلب خدا از آلام بشری متأثر می‌گردد و شایق است که بشر را از غم و اندوه برهاند.

به عیسی بنگرید هنگامی که به خانه باجگیر که مردی منفور و مطرود جامعه بود روان است و به هیچ وجه به شکایت‌های استهزاکنندگان و جمعیت اهمیت نمی‌دهد برای اینکه شاید بتواند یک نفر گناهکار را به حیات جدید رهبری نماید (لوقا 19: 1-10). ملاحظه فرمایید که خدا همیشه گناهکاران را جستجو می‌کند و آنها را نزد خود می‌خواند تا به توبه و حیات جدید رهبری فرماید. به عیسی بنگرید هنگامی که در بالای تپه‌ای مشرف به اورشلیم ایستاده و از آنجا به شهری که وی را از خود رانده، چشم می‌دوزد و به حال آن اشک می‌ریزد (لوقا 19: 41). صدای او را بشنوید هنگامی که برای این شهر ماتم گرفته می‌گوید: «ای اورشلیم، اورشلیم، قاتل انبیا و سنگسارکننده مرسلان خود! چند مرتبه خواستم فرزندان تو را جمع کنم مثل مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع می‌کند، ولی نخواستید» (متی 23: 27). از این رو می‌دانید که خدا چگونه نسبت به کسانی که توبه نمی‌کنند ترحم دارد و چگونه متأثر و غمگین است که انسان خدا را رد می‌کند و از او دور می‌شود و تاریکی را بر نور ترجیح می‌دهد.

به عیسی بنگرید هنگامی که «او را به دیوانخانه برده و تمامی فوج را گرد وی فراهم آورند و او را عریان ساخته لباس قرمز بدو پوشانیدند و تاجی از خار بافته بر سرش گذاشتند و نی به دست راست او دادند و پیش او زانو زده و استهزاکنان می‌گفتند: «سلام ای پادشاه یهود!» و آب دهان بر وی افکنده و نی را گرفته بر سرش می‌زدند! (متی 27: 27-30)، ولی او به هیچ وجه سرزنش نمی‌کرد و تهدید نمی‌نمود! در این حادثه صبر و حوصله خدا را ملاحظه خواهید کرد که با رنج و تأثر، گمراهی‌های مردم شریر را تحمل می‌کند! به عیسی بنگرید هنگامی که او را مصلوب می‌کنند و بر دست‌ها و پاهایش میخ می‌کوبند، ولی او به جای اینکه در اثر درد و رنج بنالد و گریه کند، فکرش فقط متوجه آنهایی است که وی را مصلوب می‌سازند و برای آنها چنین دعا می‌کند: «ای پدر، اینها را بیامرز، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند» (لوقا 23: 34). در آنجا

محبت شدید و بی‌پایان خدا را ملاحظه خواهید فرمود که شایق است انسان به وسیله توبه به سوی او بازگردد و ساکن کوی حضرت اعلی شود. هر قدر بار گناه انسان سنگین باشد، ولی رحمت و بخشش الهی بی‌پایان است.

عیسی را در بالای صلیب ببینید که جسم و روح مبارکش متحمل درد و رنج می‌شود! پیشوایان قوم او را مسخره می‌کردند و از خود دور می‌ساختند، ولی مسیح با شکیبایی، خون حیات خویش را در راه مردم گناهکار نثار می‌نماید و با قلبی شکسته می‌میرد! (متی 27: 35-50). اکنون متوجه خواهید شد از روز ازل که بشر مرتکب گناه شده تاکنون چه گذشته و هر بار که شما و من گناه می‌کنیم بر او چه می‌گذرد و قلب او چگونه شکسته شده و با درد و غم آکنده می‌گردد و چطور از گناه که حیات بشری را تباه می‌سازد، متنفر است. با وجود این، محبت و عاطفه بی‌پایان الهی شامل حال مردم گناهکار است. آیا شما هیچ وقت خدا را اینگونه شناخته‌اید و او را بدینگونه دانسته‌اید؟ اگر مشاهده نکرده بودید که خدا در عیسای مسیح تجسم یافته، آیا هیچ ممکن بود او را دارای محبت و عاطفه نامحدود بدانید که بر این همه دل‌شکستگی و فداکاری، شکیبایی و متحمل باشد؟ من ایمان دارم که «خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند در اینکه هنگامی ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد» (رومان 5: 8).

1. سازدمحرکاتی که ما را به چنان خدایی تسلیم می‌

اینک دیده و متوجه شده‌ایم که خدا چگونه است. در عیسای مسیح ما عمق تأسف و تأثر او را نسبت به گناه بشری و وسعت محبت او را نسبت به انسان گناهکار ملاحظه نموده‌ایم، چون کسی با توبه واقعی و صمیمانه از حیات گناه‌آلود خود روی برمی‌گرداند، چه چیزی ممکن است بهتر و مؤثرتر از کشف محبت خدا و وسعت بخشایش او به طوری که در عیسی مشهود گردیده، مشوق نوع بشر واقع گردد تا انسان حیات خود را به خدا تسلیم نماید؟ اگر مسیح گناهکاران را جستجو می‌کرد و با آنها آمیزش می‌نمود و از رفاقت و معاشرت آنها احتراز نمی‌کرد، آیا این جمله دلیل بر آن نیست که خدا هم در جستجوی گناهکاران می‌باشد و مایل است که آنها هر قدر هم گناهکار باشند به سوی او بیایند؟ آیا وقتی گناهکاران به سوی خدا رو می‌آورند، خدا آنها را نخواهد پذیرفت همانطوری که عیسی معاشرت با آنها را استقبال کرد؟

اگر عیسی فرمود: «هر آنچه که پدر به من عطا کند به جانب من آید و هر که به جانب من آید، او را بیرون نخواهم نمود» (یوحنا 6: 37)، آیا ممکن است بشری یافت شود که چون به خدا روی آورد خدا او را رد نماید؟ اگر عیسی به دزدی که در حال مرگ بود و عده بهشت داد، آیا خدا هر گناهکار تائبی را در بهشت جاودانی خود نخواهد پذیرفت؟ اگر مسیح برای آمرزش کسانی که او را مصلوب کردند دعا نمود، آیا خدا با کمال مسرت تمام کسانی را که از گناهان خود توبه می‌کنند نخواهد آمرزید؟ اگر خدا مانند مسیح است که با قلب شکسته برای گناهکاران مرد، پس یک گناهکار تائب چه مشوق و محرکی بهتر و مؤثرتر از این می‌خواهد تا او را از گناه برهاند و به سوی خدا بازگرداند؟ چون مسیح به وسیله مکشوف ساختن خدا در خود، مؤثرترین محرک را به انسان عرضه داشت تا در ایمان به سوی خدا بازگردند و خود را به وی تسلیم نمایند، پس این هم دلیل دیگری است بر اینکه ما او را منجی خود بدانیم.

من نمی‌توانم بفهمم چطور ممکن است انسان از خدایی که این همه محبت و عاطفه را در عیسای مسیح مکشوف ساخته است، روگردان شده پشت به او کند! در یکی از ایالات جنوب شرقی آمریکا، کشاورزی با زنش زندگی می‌کرد که فرزند آنها منحصر به یک پسر بود، اینها مردمی بی‌نوا و تنگدست بودند، ولی پسر خود را دوست داشتند و تصمیم گرفته بودند که او را خوب تربیت کنند ولو اینکه تربیت صحیح وی مستلزم فداکاری باشد. از این رو به وسایل ممکنه پول پس‌انداز کرده و خود را در محرومیت نگاه داشتند تا پسر را به یک آموزشگاه شبانه‌روزی بفرستند. وقتی که پسر دوره آموزشگاه را به پایان رسانید، پدرش گفت: «چون میل دارم که فرزندم تحصیلات عالیه کند، پس بهتر است او را به کالج بفرستم.» زنش از او پرسید: «چطور می‌توان متحمل مخارج او شد؟ ما پول نداریم!» پدر پاسخ داد: «بسیار خوب، زیادتر کار خواهیم کرد، کمتر غذا خواهیم خورد و دیرتر لباس عوض خواهیم کرد!» بدین نحو تصمیم گرفتند بیش از پیش فداکاری کنند تا اینکه پسرشان در کالج تحصیل کند، زیرا محبت آنها درباره فرزند این اندازه زیاد بود.

در نقطه‌ای که از محل آنها زیاد دور نبود دانشگاهی وجود داشت که فرزندشان در این دانشگاه شروع به تحصیل نمود و پدر و مادر هم با تمام قوا زحمت می‌کشیدند تا پولی را که برای مخارج او لازم است تهیه کنند و برای او بفرستند. پس از اینکه پسر چند سال از تحصیلش در کالج گذشت، یک روز پدر به مادر گفت که من می‌خواهم بروم پسر را ببینم، زیرا بیش از این طاقت دوری او را ندارم. گاری را پر از سبزیجاتی که در باغچه داریم می‌کنم و فردا صبح زود حرکت می‌نمایم. اول

سبزی‌ها را در شهر می‌فروشم و بعد برای دیدن او به دانشگاه می‌روم. بدین ترتیب گاری خود را مملو از سبزیجات کرد و صبح زود به سمت شهر عزیمت نمود و در تمام راه فکرش متوجه فرزندش بود.

پس از اینکه به شهر رسید و سبزیجات خود را فروخت، سوار گاری شده به سوی دانشگاه حرکت کرد، در حالی که قلبش مملو از شادی و مسرت بود، چون به حوالی دانشگاه رسید پسر خود را دید که با دو نفر از دوستانش قدم می‌زند، چون پیرمرد دیگر قادر به خودداری نبود از این رو از گاری پایین جست و به طرف فرزند دوید تا او را در آغوش کشد. پسر، پدر را دید که به سوی او می‌آید، ولی از رفقاییش خجالت می‌کشید که بگوید این پیرمرد با این لباس پاره و هیأت و منظره مکروه، پدر اوست! چون پدر خواست او را در آغوش محبت بکشد پسر روی برگردانیده گفت: «تصور می‌کنم اشتباه کرده باشی، من شما را نمی‌شناسم!» پدر پیر به کلی زبانش بند آمد و با قدم‌های لرزان به سوی گاری برگشت. در حالی که سراپای وجودش غم و رنج بود به سوی ده روان گردید و طولی نکشید که با قلبی شکسته از دنیا رفت! من هیچ نمی‌توانم بفهمم چطور ممکن است فرزند با پدر خود آن هم پدری که برای خاطر او آن همه فداکاری کرده، چنین معامله بکند! به همین نحو از دایره فهم و حوصله من بیرون است که بفهمم چطور ممکن است کسی محبت بی‌پایان خدا را که در حیات و مرگ مسیح مکتشف گردیده است یک بار ببیند و بتواند دعوت با محبت او را رد کند و حیات خود را تسلیم خدا ننماید!

فصل هفتم: قدرت به وسیله مسیح تا مظفرانه زندگی کنیم

«قوت هر چیز را دارم در مسیح که مرا تقویت می‌بخشد» (فیلیپیان 4: 13). ما مشاهده نموده‌ایم که چون مردی از حیات آلوده به گناه رو برتابد و خود را تسلیم به خدا نماید، خدای تعالی او را در درگاه خود می‌پذیرد و وارد شاهراه نجات می‌گردد. همچنین مشاهده کرده‌ایم که چگونه مسیح شخص را کمک می‌کند تا قدم بزرگی در راه توبه و ایمان بردارد. اینک به سومین قدم در راه نجات می‌رسیم و می‌خواهیم بدانیم آیا در اینجا نیز مسیح می‌تواند ما را کمک کند یا خیر.

1. احادیثی که نشان می‌دهد قدرت خدا تا آن گونه که خدا میل دارد زندگی کند.

از آن لحظه‌ای که شخص وارد راه نجات می‌شود باید راه را تا آخر ببیماید و نجاتی که آغاز گردیده باید به حد کمال برسد. شخص باید آنطور زندگی کند که خدا از او انتظار دارد. او باید به هموعان خود به نوعی خدمت کند که میل و رضای خدا در آن است. باید در خود اخلاق و صفاتی را پروراند که خوشایند خداست. همانطور که مشاهده نموده‌ایم در حیات مسیح نمونه کاملی از نحوه خدمت و صفات اخلاقی که خدا خواستار است در جلو خود می‌بینیم. زمانی که شخص زندگی جدید آغاز می‌کند و بخواهد مطابق تمام سرمشق‌های مسیح رفتار کند، مواجه با انواع مشکلات می‌گردد و سوسه از هر سو او را احاطه می‌کند. عادات دیرینه قوت و شدت دارند و همیشه شخص را به سوی بدی‌ها و تبهکاری‌ها می‌کشاند که وی مایل به ترک آنهاست. چنین شخصی در محیطی پر از اشکال زندگی می‌کند که هر لحظه ممکن است دچار گناه شود.

ممکن است خانواده او و رفقای او با مساعی او برای پیش گرفتن نحوه زندگانی جداگانه و متفاوتی موافق نباشند. راهی که باید ببیماید، راه جدیدی است که با آن آشنایی ندارد. مهم‌تر از همه این آدم تا اندازه‌ای ضعیف است و شباهت به بچه کوچکی دارد که تازه می‌خواهد طرز راه رفتن را یاد بگیرد. با این حال معلوم است که محتاج نیرو و توانایی است. توانایی برای اینکه خود را مافوق محیط خود قرار دهد، توانایی برای اینکه بر سوسه‌هایی که به او روی می‌آورند پیروز گردد، توانایی برای اینکه یک حیات پاک و روشنی در وسط مشکلات اطراف داشته باشد و توانایی برای اینکه خدماتی را که خدا می‌خواهد انجام دهد. چنین نیرویی را از کجا می‌توان به دست آورد؟ آیا جایی هست که شخص بتواند برای کسب نیرویی که بدان نیازمند است به آنجا روی آورد؟

1. مسیح مدبّر نیرو.

پاسخ پولس رسول به این پرسش‌ها همان آیه‌ای است که ما در صدر این فصل ذکر نموده‌ایم «قوت هر چیز را دارم در مسیح که مرا تقویت می‌بخشد» (فیلیپیان 4: 13). پولس در مسیح منبع قدرتی پیدا کرده بود که برای رفع تمام احتیاجات وی کفایت

می‌کرد. پولس مردی بود که زندگی کردن را چنانکه شاید و باید برای خود سخت و دشوار دیده بود. او چنین گفت: «زیرا آن نیکویی را که می‌خواهم نمی‌کنم، بلکه بدی را که نمی‌خواهم، می‌کنم» (رومیان 7: 19). باید به یاد آورید که این شخص خود را رئیس گناهکاران خوانده بود (اول تیموتاؤوس 1: 15). قبل از اینکه پولس به مسیح ایمان آورد در تعقیب مسیحیان از شهری به شهری می‌رفت و آنها را به زندان می‌افکند و به دست مرگ می‌سپرد! روزی فرا رسید که خود او یکی از پیروان همان مسیح شد در صورتی که قبلا با شدت تمام با او مخالفت می‌ورزید، ولی ناگزیر گردید که تمام عادات و زندگی خود را تغییر دهد.

وی به جای اینکه منتهای دقت و مراقبت را به کار برد تا تمام مراسم دین یهود را بجا آورد، لازم دید که زندگی خود را بر پایه خدمت به ممنوعان خود قرار دهد. دوستان دیرین او دشمن وی شدند و با هر وسیله‌ای با او مخالفت می‌کردند به طوری که با هر گونه خطر و سختی و زجر و شکنجه مواجه گردید! تحت این شرایط و این اوضاع بود که گفت: «من می‌توانم هر چیز را در مسیح که مرا تقویت می‌کند، انجام دهم.» در حقیقت هنگامی که این عبارت را می‌نوشت در کنج زندان بسر می‌برد، ولی مسیح را یافته و دیده بود که منبع نیروی اوست. در نامه دیگری وی چنین نوشت: «بلکه در همه این امور از حد زیاده نصرت یافتیم به وسیله او که ما را محبت نمود» (رومیان 8: 37) و منظور وی در این آیه مسیح است. این چیزها چه بودند؟ «کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت یا دلتنگی یا جفا یا قحطی یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟» (رومیان 8: 35) و در مسیح نیرویی یافت تا اینکه با همه این چیزها رو به رو شود. آنچه را که مسیح برای پولس انجام داد، می‌تواند برای هر کس انجام دهد.

عیسی در آخرین شب پیش از مصلوب شدن برای شاگردان خود مثلی گفت. وی خود را به تاکی همانند ساخت و شاگردان خود را شاخه‌های آن خواند که جدا از وی هیچ کاری نمی‌توانند کرد. همانطور که شاخه‌ای را اگر از تاک جدا کنیم بی‌مصرف خواهد ماند، ولی اگر در وی بماند، می‌تواند میوه بسیار آورند (یوحنا 15: 1-8). منظوری که عیسی در نظر داشت این بود، همانطور که شاخه نیروی خود را از تاک کسب می‌کند و از این روی توانایی ثمر آوردن و میوه دادن پیدا می‌نماید، به همانطور عیسی روز به روز به پیروان خود نیروی روحانی عطا می‌نماید تا آنگونه که شایسته است زیست کنند و صفات و اخلاق حسنه را در خود نشو و نما دهند و خدا و انسان را خدمت کنند. عیسای مسیح با برخاستن از مردگان برهان غیرقابل انکاری از قوت خود عرضه داشت و در موقع صعود به آسمان فرمود: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است و اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم» (متی 28: 18 و 20). این است وعده و عهد مسیح با شاگردانش، وی از روح خود به آنها عطا می‌فرماید و روح در درون قلب آنها می‌ماند و به آنها نیرو می‌دهد تا احتیاجات آنها را برآورد.

ده روز بعد از صعود مسیح، این روح با نیروی فراوانی بر شاگردانش نازل شد. همین قدر کافی است که شخص فصول اول کتاب اعمال رسولان را بخواند تا بداند چه تغییرات و تحولاتی در آنها پدید آمد و چه نیرویی داشتند. نخست نیرویی بود که اخلاق و صفات آنها را تغییر داد. تا آن زمان شاگردان فاقد شهامت و جرأت بودند. پطرس به قدری جبن داشت که در شب تسلیم مسیح سه بار آشنایی خود را با مسیح انکار کرد (متی 26: 57-69) و سایر شاگردان او را ترک نموده فرار کردند (متی 26: 56). از زمانی که روح مسیح؛ یعنی روح القدس بر آنها فرود آمد، دیگر ترس و وحشتی نداشتند و با کمال شجاعت و دلآوری با رؤسای یهود مقابله کردند، چون رؤسا به آنها دستور دادند که دیگر به نام مسیح سخن نگویند، پاسخ دادند که از سخن گفتن خودداری نمی‌کنند و اطاعت فرمان خدا را بر فرمان انسان ترجیح می‌دهند (اعمال رسولان 4: 5-20).

تا آن لحظه به قدری فکر آنها متوجه خود بود و به قدری سرگرم حسادت که دائم بر سر اولویت با هم نزاع می‌کردند! بعدا در محبت و وحدت کامل با هم می‌زیستند و در آنچه داشتند با هم مشارکت می‌کردند (اعمال رسولان 4: 32-35). هنگامی که عیسی در سامره می‌خواست جایی برای استراحت شبانه پیدا کند، ولی از او دریغ داشتند، دو نفر از شاگردانش پیشنهاد کردند که از آسمان آتش بطلبند تا بر سر اهل ده بیبارد (لوقا 9: 51-55)، ولی به سوی سامره رفتند تا مژده نجات را به آنها برسانند (اعمال رسولان 8: 5-25)، زیرا اخلاق و صفات آنها به وسیله روح مسیح که در آنها حلول کرده بود بدین نحو تغییر یافت و به وسیله همین روح نیرویی برای خدمت در آنها پدید آمده بود به طوری که از وعظ و نفوذ کلام آنها هزارها نفر به مسیح ایمان آوردند. همچنین قدرت به معالجه و مداوای بیماران و توانایی برای تحمل انواع و اقسام شکنجه و سختی‌ها.

این نیرویی است برای آنانی که خود را تسلیم مسیح می‌سازند و به تمام کسانی که در او زیست می‌کنند همانطور که شاخته در تاک زیست می‌کند و به افرادی که با او همبستگی دارند؛ یعنی قدرت و توانایی بر تغییر اخلاق و صفات. توانایی بر اینکه بر تمام مشکلات فائق شوند. توانایی بر انجام خدمت نسبت به خدا و بشر. قدرت و توانایی بر اینکه در دیگران نفوذ کنند. فرض کنید بر کف دست شما یک میله کوچک آهنی است و روی میزی که جلو شماست ده یا دوازده میخ کوچک قرار دارد. شما میله را آهسته فرود می‌آورید به طوری که تقریباً با میخ‌ها تماس پیدا می‌کند. اگر میله را به عقب و جلو تکان دهید، میله آهن هیچگونه اثری در میخ‌ها ندارد، ولی اگر میله را بردارید و با دست دیگر آهن‌ربای بزرگی بر سر میله قرار دهید و بار دیگر میله را پایین آورید تا نزدیک میخ‌ها برسد، ناگهان تمام میخ‌ها به حرکت درمی‌آید و به طرف میله آهن میل می‌کند و به طوری محکم به میله می‌چسبند که می‌توانید میله را بلند کرده در هوا نگاه دارید و باز هم میخ‌ها به آن چسبیده باشد. واضح است که میله در اثر قوه مغناطیسی آهن‌ربا نیروی جدیدی کسب کرده است. به همین نحو هنگامی که مسیح وارد زندگانی کسی شود و در او زیست کند، یک نیروی تازه؛ یعنی نیرویی برای دستگیری و کمک به دیگران در او پدید می‌گردد.

1. نیروی مسیح چه خواهد کرد؟

شاید بعضی خواهند گفت آنها حواریون بودند که به ایشان نیروی مخصوصی داده شد تا امور بسیار مهمی که در جلو داشتند، انجام دهند. آیا همان نیرو در دسترس من می‌باشد؟ آیا امروز هم این نیرو مانند بیست قرن پیش اثراتی دارد؟ آیا صحیح است اگر خود را به مسیح تسلیم نمایم، او در زندگی من وارد خواهد شد و در من خواهد زیست و نیرویی را که بدان نیازمندم به من عطا خواهد کرد؟ من در اثر تجربه‌های زیاد می‌توانم شهادت دهم که مسیح نیرویی عطا می‌کند تا شخص در پرتو آن بر وسوسه‌ها غلبه کند و ماهیت اخلاق و صفات خود را تغییر دهد. اجازه دهید چند مثال از جریان زندگانی دیگران ذکر کنم و نشان دهم که نیروی مسیح و قدرت بی‌نهایت او در زندگانی شخص، چه خواهد کرد.

1. این نیرو بر محیط فائق خواهد آمد

بسیاری در اثر وضع محیطی که در آن زندگی می‌کنند، نقص‌هایی در زندگی دارند! ارثی که از والدین و اسلاف خود داشته‌اند در زندگی آنها مفید نبوده است. تربیت و پرورش صحیحی نداشته‌اند و والدین آنها نمی‌دانسته‌اند که فرزند خود را چگونه باید تربیت کرد! از هر طرف با بدی و شرارت احاطه شده‌اند! از روزگار کودکی پیوسته کلمات موهن و عبارات ناپسند در دهان داشته و هر روز را با جنگ و نزاع گذرانیده‌اند! یاد گرفته‌اند که دروغ بگویند و پیوسته ناظر نادرستی و نابکاری این و آن باشند! بسیاری از بستگان یا همسایگان آنها معتاد به مشروب یا تریاک بوده‌اند! اجتماع آنها پر از بی‌عدالتی و فساد بوده است! آیا مسیح می‌تواند به کسی نیرو بخشد تا بر چنین محیطی غلبه کند؟

سال‌ها پیش در جنگ‌های آفریقا پسری نشو و نما یافت که محیط اطراف او سخت‌ترین و پست‌ترین محیطها بود. اطرافیان وی همه وحشی و غیر متمدن بودند و با یکدیگر می‌جنگیدند، می‌زدیدند و به قدری مشروب می‌خوردند که سر از پا نمی‌شناختند! دروغ می‌گفتند و آدم‌کشی می‌کردند! آیا برای پسری که در این محیط نشو و نما کرده هیچ جای امیدی باقی بود که بهتر و برتر از مردم اطراف خود باشد؟ ولی در آن حوالی یک آموزشگاه مسیحی بود که این پسر برای تحصیل به آنجا رفت. پسرک در اینجا نه تنها شروع به تحصیل کرد، بلکه در سلک پیروان مسیح درآمد و مؤمن گردید و قدرتی جدید کسب کرد! تا آنجا که برنامه این آموزشگاه جا داشت تحصیل کرد و بعد به امریکا رفت و داخل یکی از دانشگاه‌های بزرگ شد. در اینجا نه تنها فارغ‌التحصیل گردید، بلکه آنقدر تحصیل کرد تا موفق به اخذ دکترا شد. پس از آن به آفریقا بازگشت تا دانش و تجربیات روحانی خود را در راه اعتلای سطح زندگی قوم خود به کار برد. این شخص چگونه موفق شد که در محیط پست افراد خود که در آن نشو و نما یافته بود، توفیق یابد؟ البته تحصیل و تربیت او در این تحول به او کمک کرد، ولی مهم‌تر از همه نیرویی بود که وی از عیسیای مسیح کسب کرده بود.

1. این نیرو بر وسوسه‌ها غلبه خواهد کرد

از اینکه بگذریم به عوامل وسوسه‌ای می‌رسیم که هر روز بر سر راه ما قرار دارد. یکی وسوسه می‌شود که دروغ بگوید و فریب دهد! دیگری تحت تأثیر هیجان و عصبانیت قرار می‌گیرد و عباراتی سخت و تلخ بر زبان می‌آورد! شخصی ماهیت اخلاقی خود را در غرور و خودبینی نشان می‌دهد! دیگری مبتلا به اسراف و تبذیر شده پول بیهوده تلف می‌کند و یکی

عادت به میخوارگی و عیاشی پیدا می‌کند! آیا در مسیح نیرویی هست که ما را مدد کند تا بر این وسوسه‌ها غلبه کنیم؟ در یکی از بدترین نواحی لندن پسری قدم به عرصه وجود گذاشت که در سن 6 سالگی مادرش او را به دکان می‌فروشی می‌فرستاد تا برای او مشروب بخرد، زیرا سخت مبتلا به میخواری بود! در سنین کودکی این بچه با مزه مشروب آشنا شد! در روزگار نوجوانی نزد یک نفر شیرفروش کار می‌کرد و شیر به در خانه‌ها می‌برد، ولی از شیر مشتری‌ها می‌زدید و به این وسیله پول تهیه می‌کرد! بعدها در دکانی کار به دست آورد و در آنجا به قدری مرتکب دزدی شد که بالاخره به زندان افتاد!

پس از آن به شغل لوله‌کشی پرداخت و این حرفه را آموخت، اما هنگام اشتغال به کار آنچه را که می‌توانست زیر لباس‌های خود پنهان سازد، می‌زدید و از آنجا خارج می‌کرد و هر چه به دست می‌آورد، همه را به بهای مشروب از دست می‌داد! در حال مستی و بیخودی سر کار می‌رفت! از نردبام‌های بلند بالا می‌رفت و یا از میله‌های پولادین می‌گذشت! در حالی که مست و از خود بی‌خبر بود از یک ارتفاع بیست متری به زمین می‌افتاد! به واسطه اعتیاد به مشروب هر جا که می‌رفت پس از مدتی از کار برکنار می‌شد. خانه خود را مبدل به جهنمی کرده بود به طوری که بچه‌هایش از او وحشت داشتند و به محض اینکه صدای پای او را می‌شنیدند و می‌فهمیدند پدرشان به خانه می‌آید فوراً دویده و خود را پنهان می‌کردند. زنش در مقابل او مقاومت می‌کرد، ولی غالباً کتک می‌خورد. یک وقت در اثر شدت غضب و عصبانیت، زن خود را از چندین پله به زیر انداخت و چیزی نمانده بود که تلف شود!

یک روز زنش به میخانه‌ای رفت که در آنجا مشغول می‌گساری بود و از او درخواست پول برای مخارج غذا کرد. رفقایش او را مسخره کردند، ولی او در حال غضب، زن خود را از آنجا راند و خودش هم بیرون رفت. موقعی که از کوچه می‌گذشت، میل کرد تا یکی از دوستان قدیم خود را دیدن کند، پس به منزل او رفت و به وی گفت که از این طرز زندگانی خسته شده و خواستار تغییری در زندگانی خود می‌باشد. از دوستش پرسید که چگونه می‌تواند زندگی خود را تغییر دهد؟ رفیقش به او گفت چنین تغییری فقط به کمک خدا ممکن است و از او درخواست کرد تا زانو زده دعا کند. این مرد برای نخستین بار در زندگی دعا کرد و با خداوند راز و نیاز نمود و در نتیجه تغییر فاحشی در روحیه او حادث گردید و از سر نو تولد یافت! شبی در حضور جمع شرح زندگی و گناهان خود و ایمان خویش را به مسیح اعتراف کرد.

وقتی سر کار رفت همکارانش که ماجرای اخیر او را شنیده بودند، یک بطری مشروب به میان نهاده او را دعوت به نوشیدن کردند، چون از این کار نتیجه نگرفتند، او را مسخره کرده مورد تحقیر قرار دادند! چون دیدند این کار هم اثری ندارد از حرف زدن با او خودداری کردند و او را به کلی به حال خود گذاشتند. در پایان هفته مزد وی پرداخته شد و از کار اخراج گردید. این بود نتیجه سعی و مجاهدت وی در پیش گرفتن حیات جدید. چندین هفته گذشت و او گرسنه و درمانده در کوچه‌ها پرسه می‌زد و سعی می‌کرد تا کاری به دست آورد، ولی مردم که از سابقه زندگی وی اطلاع داشتند به او کاری رجوع نمی‌کردند. وقتی خیلی مایوس و دل‌سرد می‌شد، مکرر در مکرر کلمات مسیح را که در انجیل یوحنا خوانده بود تکرار می‌کرد و از این عبارت نیروی تازه کسب می‌کرد: «من تاک هستم و شما شاخه‌ها» (یوحنا 15: 5).

بالاخره از شغل لوله‌کشی با اینکه درآمدش زیاد بود دست کشید و به رفتگری اشتغال ورزید، ولی حیات و خانه او یک شادمانی نوین پیدا کرده بود. پس از آن هیچگاه لب به مشروبات نیالود و برای همیشه از قید این عادت‌های پستی یافت. از کجا این نیرو را کسب کرده بود تا در مقابل وسوسه‌های دیرین، مقاومت ورزد؟ تکرار دائمی این عبارت «من تاک هستم و شما شاخه‌ها» پاسخ این پرسش را می‌دهد. او حضور مسیح را در خود احساس می‌کرد که این کلمات را به او می‌فرمود و اتحاد او با مسیح مانند اتحاد شاخه با تاک به او نیرو و استقامت می‌داد.

1. صفات اخلاقی را تغذیه خواهد داد

از اینجا به موضوع صفات اخلاقی می‌رسیم که شمه‌ای از آن را ذکر کرده‌ام. نجات بدون تکامل و نشو و نمای صفات پسندیده نمی‌تواند کامل شود. اگر شخصی مبتلا به اخلاق و عادات بدی شد و این عادات جزو صفات ثابت او قرار گرفت، آیا مسیح می‌تواند نیرویی به او عطا کند تا این صفات و اخلاق را تغییر دهد؟ آیا مردم نادرست را می‌تواند درست‌کار کند و یا اشخاص بی‌رحم را مبدل به اشخاص مهربان نماید؟ و یا افراد مغرور را افتادگی و تواضع بخشد و میخوارگان را مبدل به مردمی پر هیزگار نماید؟ داستان زندگی مردی که در بالا توضیح دادیم نشان می‌دهد که وی چگونه می‌تواند میخوارگی را مبدل به شخص پر هیزگاری نماید. اجازه دهید مثال دیگری ذکر کنم.

در سال‌های اخیر هزارها نفر از بین پست‌ترین طبقات هندوستان به دین مسیح گراییده‌اند. چند سال پیش یک نفر اسقف گماشته شد تا راجع به این نهضت تحقیقاتی بنماید. این اسقف خصوصاً می‌خواست بداند آیا تغییر مذهب از هندوئیسم به مسیحیت با تغییر در نحوه زندگی و صفات اخلاقی به موازات یکدیگر است یا خیر؟ در یکی از نواحی مورد تحقیق هنگامی که یکی از رؤسای دزدان با چند تن از پیروان خود به دین مسیح گرایید، چندین نفر از طبقات پست هندی نیز ایمان آوردند. در حوالی دهی در همین ناحیه اسقف مزبور با یک نفر هندی مصادف شد که در زمره کار می‌کرد، با او وارد مذاکره شد و از او پرسید: «آیا شما مسیحیان ده خود را می‌شناسید؟»

مرد پاسخ داد: «بلی همه آنها را می‌شناسم.»

- «خوب، راجع به آنها چه عقیده دارید؟»

- «آنها بهترین مردم ما هستند.» - «آیا همه آنها بهترین مردم شما هستند؟»

- «آری، در ده ما فقط هندوها و مسیحیان زندگی می‌کنند، ولی مسیحیان خیلی بهتر از هندوها هستند!»

- «آیا قبول مسیحیت، آنها را مردمان خوبی کرده است؟»

هندو پاسخ داد: «البته، زیرا پیش از اینکه مسیحی شوند، همه راهزن و آدمکش بودند و ما از آنها می‌ترسیدیم! بعضی از آنها همیشه مست بودند، اما حالا هیچ مشروب نمی‌خورند. تفاوت بین آن وقت و حالای آنها، مثل تفاوت بین زمین و آسمان و مثل تفاوت بین روز و شب است.» اسقف باز هم پرسید: «شما می‌گویید خیلی اشخاص بد را دیده‌اید که مبدل به مردمان خوبی شده‌اند فی‌المثل مشروب‌خورها مبدل به مردم پرهیزگار و راهزن‌ها مبدل به همسایگان درستکار شده‌اند. آیا این تغییرات فقط در اشخاصی حاصل شده که دین مسیح را قبول کرده‌اند؟ آیا هیچ ندیده‌اید که در مذهب هندو کسی اینطور تغییر بنماید؟» مثل این بود که ده‌نشین از پرسش اسقف دچار حیرت و تعجب شده، ولی پاسخ داد: «هرگز، فقط مسیح است که می‌تواند اینطور انسان را عوض کند!» این بود شهادت یک نفر هندو به نیروی مسیح در تغییر صفات اخلاقی مردم. بنابراین تعجبی نیست که این شخص در عرض چند ماه مسیح را به نام منجی خویش پذیرفت.

ب. برای انجام خدمت، نیرو خواهد بخشید 1.

ما مشاهده کرده‌ایم که نجات چگونه شخص را ملزم به خدمت هم‌نوع می‌کند و چطور پیروان مسیح در زمان خود نیروی خدمت کسب کردند. آیا این نیرو هنوز هم در دسترس ماست یا منبع آن تمام شده است؟ همین قدر کافی است نظری به جهان زندگی افکند تا هزارها نمونه از مردان و زنانی ببینند که زندگانی خود را به نام مسیح وقف از میان بردن ظلمت و جهالت و موهم‌پرستی نموده و علیه بیماری و شرارت جنگیده و مردم را به سوی معرفت الهی و به سوی حیات جاودانی رهبری نموده‌اند. اجازه دهید از چند نمونه فقط یک نمونه را ذکر کنم. در بین جزایر هاوایی واقع در اقیانوس آرام جزیره‌ای است بنام «جزیره مولوگای» که از روزگاری قدیم آن را جایگاه دورافتاده برای اشخاصی جذامی قرار داده‌اند. مردم بدبختی که هفتاد سال پیش در آنجا بسر می‌بردند، مردمی بودند وحشی و بدون قانون و نظام و بدون هیچ امیدیهی به نجات از بیماری نفرت‌آور خود که عمری در بطلت و وحشیگری و گناه زندگی می‌کردند.

ژوزف دامیان که یک نفر کشیش کاتولیک بود، چون از شرح حال آنها اطلاع حاصل کرد به سوی آنها رفت تا در بین آنها زندگی کند. وی به جذامی‌ها یاد داد که چگونه کار کنند و محصول به دست آورند. به آنها یاد داد تا قوانین و مقرراتی وضع کنند که آرامی و امنیت را در جامعه آنها برقرار سازد. وی بچه‌های آنها را دور خود جمع می‌کرد و به آنها تعلیم می‌داد. با دست‌های خود زخم‌های آنها را شستشو می‌داد و به اشخاصی که در شرف مرگ بودند تسلی می‌داد و با دست خود برای مردگان قیر می‌کند! به آنها راجع به خدا و رهایی از گناه تعلیم می‌داد. بالاخره پس از یازده سال خدمت صمیمانه و صادقانه، خودش هم به همان بیماری خطرناک مبتلا گردید، ولی به کوشش خود برای کمک و بهبود زندگی جذامی‌ها ادامه داد تا چهار سال بعد که مرگ وی فرا رسید. او در موقع مردن چنین گفت: «اگر مداوای من از این بیماری با ترک کردن این مردم امکان‌پذیر باشد، باز هم نخواهم رفت.» آری یک نفر انسان بدینگونه به هم‌نوعان خود خدمت می‌کرد و در راه آنها فداکاری می‌نمود! اگر کسی از او می‌پرسید که این روح محرک و این نیرو و خدمت را از کجا کسب نموده وی با عبارات پولس رسول چنین پاسخ می‌داد: «من هر کاری را در مسیح که به من نیرو می‌دهد انجام می‌دهم.»

ب. در مرگ ظاهر خواهد یافت 1.

اجازه می‌خواهم چیز دیگری از قدرت مسیح که توانایی انجام آن را دارد برای شما شرح دهم. این قدرت، شخص را توانایی خواهد داد تا بر مرگ غلبه کند. انسان چقدر از مرگ می‌ترسد! چقدر ابا دارد که تمام عزیزان خود را بر جای گذارد و وارد مرحله‌ای شود که به هیچ وجه از آن اطلاعی ندارد. انسان حتی از فکر داوری خدا در حیات آینده بر خود می‌لرزد. آیا ممکن است انسان بر این ترس‌ها ظفر یابد و با اعتماد کامل با مرگ و آنچه ماورای مرگ هست رو به رو شود؟ بلی، به شرط اینکه شخص با آن کسی که با برخاستن از قبر بر مرگ ظفر یافت، اتحاد داشته باشد! این بود وعده‌ای که مسیح به پیروان خود داد.

زمان وقوع زلزله بزرگ در ژاپن در سال 1923، یک بانوی مبشر مسیحی که از تعطیل و مرخصی خود بازگشته بود، روز قبل از وقوع این حادثه عظیم مدرسه شبانه‌روزی خود را دایر کرد. دخترها برای اجرای مراسم سال جدید در مدرسه جمع شده بودند که ناگهان زلزله آمد و بنای مدرسه در یک لحظه فرو ریخت! در این ماجرا بانوی مبشر را در وسط الوارها و پاره‌های دیوار یافتند که نمی‌توانست خود را رهایی دهد. دو نفر دختر که از آنجا می‌گذشتند، وضع یأس‌آور او را دیده و سعی کردند تا او را برهانند، ولی نتوانستند. در همین وقت خانه ویران آتش گرفت و زن مبشر فریاد زده به دخترها گفت: «فکر مرا مکنید، خودتان را به جای امنی برسانید و از همه دوستان از طرف من خداحافظی کنید!» این را گفت و شروع به سرآیدن سرود کرد!

دخترها از میان گرد و خاک و اعماق ویرانه‌ها آنقدر صدای سرود او را مبنی بر اعتماد و اطمینان به خدا شنیدند تا آتش و دود صدا را خاموش کرد! با اینکه زن می‌دانست لحظات آخر عمر وی فرا رسیده، ولی باز آرامش قلب داشت، زیرا اتحاد او با مسیح مانند اتحاد شاخه با تاک به وی نیرو می‌بخشید تا بر مرگ ظفر یابد و در حالی که لبانش به سرود مترنم بود آن را دریافت. چه نیروی عظیمی است این نیرو که مسیح به پیروان خود عطا می‌کند! نیرویی که بر محیط زندگی خود مسلط شوند، نیرویی که بر وسوسه گناه غلبه پیدا کنند و نیرویی که اخلاق و صفات خود را تغییر دهند. نیرویی که خدا و انسان را خدمت نمایند و نیرویی که بر مرگ ظفر یابند! پس صدق گفتار مسیح مسلم است که فرمود: «تمام قدرت در آسمان و در زمین به من داده شده است» (متی 28: 18) و پولس صحیح می‌گفت که: «قوت هر چیز را دارم در مسیح که مرا تقویت می‌بخشد» (فیلیپیان 4: 13). به هر کسی که خود را به خدا تسلیم نماید این نیرو عطا می‌شود و کسی که می‌تواند چنین نیرویی عطا نماید به طور قطع نجات‌دهنده بشر است.

فصل هشتم: دعوت فیض‌آمیز مسیح

«بیایید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید. بویغ مرا بر خود بگیرید و از من تعلیم یابید، زیرا که حلیم و افتاده دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت، زیرا که بویغ من خفیف است و بار من سبک» (متی 11: 28-30). در فصول گذشته معنی و مفهوم گناه را دریافته و فهمیده‌ایم که گناه عبارت است از فقدان هماهنگی با خدا و مخالفت با اراده مقدس او. ما نتایج مهلک گناه را توضیح داده و مشاهده کرده‌ایم که چگونه زندگی را تباہ می‌سازد و چگونه بین انسان و خدا جدایی می‌اندازد و چه تأثیر مضر در زندگانی دیگران دارد. ما دانسته‌ایم که نجات عبارت از به دست آوردن حیات جدید است و آن را به وسیله توبه از گناه و تسلیم به خدا می‌توان تحصیل کرد و به وسیله اعمال محبت و نشو و نما دادن اخلاق و صفات پسندیده می‌توان به طرف کمال برد.

مشاهده کرده‌ایم که عیسای مسیح نجات‌دهنده ما از گناه است، زیرا در هر یک از این قدم‌ها که برای به دست آوردن نجات برمی‌داریم وی کمک‌های گرانبهایی به ما می‌کند. مشاهده کرده‌ایم که او منجی ما می‌باشد، زیرا با زندگانی کامل خود، آلودگی زندگانی ما را با گناه همانطوری که هست نشان می‌دهد و ما را به سوی کمال رهبری می‌کند و بدین نحو مؤثرترین محرک را در ما پدید می‌آورد تا به وسیله توبه واقعی، از گناهان خود رو گردانیم. مشاهده کرده‌ایم که وی منجی ماست، زیرا او در زندگانی خود محبت شگفت‌انگیز خدا را برای اشخاص گناهکار مجسم کرد و در ما نیرومندترین محرک را پدید آورد که با

ایمان و تسلیم نفس به سوی خدا رو آوریم. مشاهده کرده‌ایم که مسیح منجی ماست، زیرا وی نیرویی را که بدان نیازمندیم عطا می‌نماید تا حیات جدید در پیش گیریم. او به ما قدرت می‌دهد تا بر وسوسه غلبه کنیم، قدرت می‌دهد تا صفات اخلاقی خود را تغییر دهیم و قدرت می‌دهد تا به خدا و انسان خدمت کنیم.

آخرین فصل برای آنهایی است که هنوز نجات را به دست نیاورده‌اند. این خود دعوتی است از چنین اشخاص تا حیات جدیدی را که خدا مجاناً اعطا می‌فرماید بپذیرند و عیسای مسیح نجات‌دهنده را که به او احتیاج دارند بیابند. این دعوت از طرف خود مسیح به عمل می‌آید، زیرا فرموده است که: «بیباید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا که حلیم و افتاده دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت، زیرا که یوغ من خفیف است و بار من سبک» (متی 11: 28-30).

اول: دعوت برای کیست

وقتی عیسی این عبارت را بر زبان آورد، گمان می‌کنم عده بسیاری گرد او اجتماع نموده بودند و مرد و زن از هر طبقه و در هر مقام آنجا حضور داشتند از قبیل ماهیگیر، زارع، کارگر، بیوه زن، غلام و نوکر، اشخاص فقیر و محتاج و مقروض که سنگینی بار مالیات‌های گزاف آن روزگار بر دوش آنها فشار آورده بود. اشخاصی بودند که رنج و زحمت روزانه آنها را فرسوده و ناتوان کرده بود. اشخاص بیمار و کور و جذامی هم آنجا حضور داشتند و اشخاصی که در گرداب گناه فرو رفته بودند. اشخاص جبار، غاصب، ریاکار و فواحش آنجا بودند. مسیح با فیض بی‌انتهای خود فرمود: «بیباید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران»، ولی این دعوت فقط برای آن دسته از مردم و آن جمعیت نبود، بلکه دعوتی است برای درماندگان و گرانباران تمام قرون و اعصار.

این دعوت همانطور که برای 1970 سال پیش از این بود، برای امروز هم هست. این دعوت برای آنهایی که با فقر و احتیاج بسر می‌برند و زحمات و کوشش‌های روزانه، احتیاجات اولیه و ضروری آنها را تأمین نمی‌کند، می‌باشد. این دعوت برای بیکاران که گویی هر دری برای اعاشه آنها بسته شده است، می‌باشد. این دعوت برای کسانی است که مزاج علیل دارند یا ضعیف و افلیح هستند. برای کسانی است که در خانواده خود شادمانی پیدا نمی‌کنند و برای آنهایی است که در یک محیط پست و محقر زیست می‌نمایند. برای مردم غم‌زده و تنها، برای اشخاص نومید و پریشان و دل‌سرد و افسرده می‌باشد. برای کسانی است که زنجیر عادات نکوهیده بر گردن آنها محکم شده و برای مشروب‌خورها و تریاکی‌ها و غلامان قمار و شهوت است.

مخصوصاً این دعوت برای آنهایی است که بار گناه و پشیمانی بر دوش آنها فشار می‌آورد و کسانی که هر روز نتایج وخیم پیروی از راه‌های بد و شرارت‌آمیز را به چشم خود می‌بینند. برای کسانی است که به جلو خود به آینده با ترس و وحشت می‌نگرند. برای آنهایی است که سعی کرده‌اند تا به وسیله روزه و بجا آوردن آداب مذهبی و زیارت از عذاب سخت ناراحتی رهایی یابند، ولی باز خود را همانطور که بوده است سنگین دیده‌اند. این دعوت مسیح برای کسانی است که رنج‌های ایشان زیاده است، بار آنها سنگین است و قلب آنها مضطرب و ناراحت می‌باشد. «بیباید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران.»

دوم: دعوت برای چه؟

این دعوت به چه منظور به عمل می‌آید؟ در هر دعوتی منظوری است. گاهی برای این است که غذا صرف کنیم، گاهی برای این است که به سینما برویم، گاهی برای این است که یک بازی را تماشا کنیم، گاهی برای این است که در عروسی حضور یابیم و گاهی برای این است که به جلسه دینی برویم. اینک نظری به دعوت مسیح افکنده ببینیم این دعوت برای چیست. این دعوت شامل سه قسمت است.

1. «نم دزن دی‌ای‌ب»

قسمت اول این دعوت آن است که سوی مسیح برویم. عیسی به مردم می‌فرماید که به سوی او آیند. بسیاری با بار گران نزد ما می‌آیند، ولی بدیشان اهمیتی نمی‌دهیم! گاهی مشاهده می‌کنیم مردم گرسنه نزد ما می‌آیند و طلب چیزی می‌کنند، ولی از تقاضای ایشان خوشحال و خوشوقت نمی‌شویم! زمانی اشخاص بیکار به جانب ما می‌آیند تا آنها را کمک کنیم که کاری پیدا کنند، ولی می‌خواهیم هر چه زودتر گریبان خود را از چنگال آنها رهایی دهیم! هنگامی که مردمان محتاج به سوی ما می‌آیند تا داستان مصیبت خود را فرو خوانند، با خوشرویی از آنها پذیرایی نمی‌کنیم! ولی عیسی از تمام کسانی که در زیر

بار در مانده‌اند، دعوت کرد تا نزد او بیایند. وی آنها را خوشامد گفت و سعی کرد تا روح و جسم آنها را آرامش عطا فرماید. دعوت او هنوز به قوت خود باقی است و هنوز مرد و زن را می‌خواند که نزد او آیند. تمام اشخاصی که مصائب و آلام دنیا آنها را فرسوده ساخته و آنهایی که در زیر بار گناه و پشیمانی دست و پا می‌زنند، دعوت می‌شوند. عیسی می‌خواهد این اشخاص در همان حالتی که هستند با تمام خطاها و گناهان خود به سوی او آیند!

وقتی یک نفر نقاش می‌خواست که از امثال عیسی راجع به پسر گمشده (لوقا 15: 11-24) تصویرهایی تهیه کند و او را در کمال بدبختی و فقر نشان دهد، از این رو در جستجوی آدم بدبخت و مفلوکی برآمد تا او را نمونه قرار دهد. یک روز در کوچه و گذر با گدایی زار و نزار که دارای صورتی بسیار کثیف و لباسی مندرس بود، مصادف گردید و به نظرش رسید که این آدم می‌تواند نمونه باشد. از این رو با او قرار گذاشت که به کارگاه نقاشی آید و مدل نقاشی او شود. در موقع مقرر مرد مزبور آمد، ولی نقاش او را نشناخت و از او پرسید چه می‌خواهد و کارش چیست؟ مرد گفت: «شما با من قرار گذاشتید که از من نقاشی کنید!» نقاش پاسخ داد که شما را نمی‌شناسم و هرگز شما را ندیده‌ام، ولی من با یک نفر گدا برای این کار وقت و ساعت تعیین کرده‌ام.

مرد پاسخ داد: «آری، من همان گدا هستم که به نظرم رسید آن لباس‌ها برای نقاشی مناسب نیست، بدین جهت این لباس‌ها را برای خود تهیه کرده‌ام.» نقاش گفت: «من شما را در این لباس طالب نیستم، من شما را همانطور که در کوچه دیدم با همان لباس‌های پاره می‌خواستم.» به همین نحو مسیح هم از ما می‌خواهد همانطور که هستیم با تمام بارهای گناه و زشتی‌های خود به سوی او آییم. عبارت وی این است: «نیامده‌ام تا عادلان را بلکه تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم» (لوقا 5: 32). باز هم می‌فرماید: «هر آنچه پدر به من عطا کند به جانب من آید و هر که به جانب من آید او را بیرون نخواهم کرد» (یوحنا 6: 37). عیسی مسیح تمام کسانی را که دعوت پر فیض او را می‌پذیرند و امیدوارند که گناهان خود را ترک کرده و آمرزش خواهند یافت در نزد خود می‌پذیرد.

1. «دیری‌گ دوخ رب ارم غوی»

این دومین قسمت دعوت مسیح است. به نظر من می‌رسد که بسیاری، معنی و مفهوم کلمه «یوغ» را نمی‌دانند. یوغ عبارت از تکه چوبی است که بر گردن گاو هنگام شخم زدن می‌گذراند تا گاو راننده را اطاعت کند. یوغ نمونه تسلیم و رضاست. در ایام مسیح، عادت قشون روم بر این بود که چون در جنگی فاتح و پیروز می‌شدند یا شهری را تسخیر می‌کردند، دو نیزه در زمین فرو برده و نیزه دیگری به طور افقی بر روی آن دو قرار می‌دادند. این ترتیب را یوغ می‌خوانند و سربازان مغلوب شده یا اهالی شهر تسخیر شده را مجبور می‌کردند تا از زیر این طاق به علامت تسلیم بگذرند! به همین نحو وقتی مسیح می‌گوید یوغ مرا بر خود گیرید، مقصود او این است که خود را به او تسلیم نماییم. همانطور که سربازان مغلوب مجبور بودند مطابق دستور رومیان عمل کنند به همان طریق، چون ما تسلیم مسیح گردیم، اراده و تمایلات او باید در زندگی ما نظارت و حکومت کند. همانطور که مسیح شخصا فرمود: «خوراک من آن است که خواهش فرستنده خود را به عمل آورم و کار او را به انجام رسانم» (یوحنا 4: 34)، به همان نحو کسی که دعوت مسیح را می‌پذیرد، خواهد گفت: «هدف من آن خواهد بود که طبق دستور و اراده مسیح زندگی کنم و کار او را ادامه دهم.»

1. «دیری‌گ می‌لعت نم زا»

سومین قسمت این دعوت آن است که از مسیح تعلیم گیریم و او را به منزله معلم و راهبر خود بپذیریم. باید انجیل را بخوانیم و بدانیم که چه تعلیم داده و سعی کنیم تعلیمات او را اجرا نماییم، زیرا دنیا هیچگاه تعلیماتی بهتر از اینها به خود ندیده است. این تعلیمات به قدری ساده است که به آسانی می‌توان آنها را فهمید. با وجود این به قدری عالی و والا است که بعد از دو هزار سال هنوز کسی نتوانسته از آن بهتر کلمه‌ای بگوید. تنها از تعلیمات مسیح نیست که باید چیزی بیاموزیم، بلکه سرمشی که به ما داده است نصب‌العین خود قرار دهیم. باید با قرائت انجیل، تحقیق کنیم که وی چگونه با دیگران رفتار کرد، چطور مردم اطراف خود را خدمت نمود، چه صفات و مشخصاتی داشت و چه اخلاقی را دارا بود. این نمونه باید کمال مطلوب ما باشد و پیروی‌اش بر ما فرض و واجب است.

اگر در طلب نمونه و مدل بهتری باشیم سعی ما بیهوده و عبث می‌باشد، زیرا تا روزی که مسیح ظهور نکرده بود و مردم نحوه زندگی او را به چشم ندیده بودند، تصور نمی‌کردند که زندگی کردن بدینگونه در این دنیا میسر است؛ یعنی زندگانی

آمیخته با این همه تواضع و صبر و شکیبایی و روح همدردی و این همه شهامت و جرأت و ایمان! این همه محبت و انکار نفس و فداکاری، هیچ در مخیله کسی خطور نمی‌کرد! این است نحوه زندگانی که باید به منزله کمال مطلوب و هدف نصب‌العین خویش سازیم. «بیایید نزد من»؛ یعنی همانطور که هستید با تمام بار گناه، با تمام آلودگی. «یوغ مرا بر خود گیرید»؛ یعنی خود را به من تسلیم نمایید و متابعت از اراده مرا بر خود فرض و واجب بدانید. «از من تعلیم یابید»؛ یعنی تعلیمات مرا راهنمای خود و زندگی مرا مدل و سرمشق خود قرار دهید. این است دعوت پر فیض مسیح و قبول آن، نجات است.

1. وعده آرامش

با این دعوت یک وعده بزرگ هم همراه است. «بیایید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید و در نفوس خود آرامی خواهید یافت»؛ یعنی آسایش فکری، قلب راحت و آسوده خواهیم داشت. این است هدیه مسیح به تمامی کسانی که دعوت او را می‌پذیرند. انسان چقدر آرزوی آسایش و آرامش دارد! انسان محتاج احکام جدید، قوانین جدید، دلایل جدید برای اثبات وجود خدا و سرزنش و نصیحت نیست، بلکه نیازمند آرامش حقیقی است. آرامش و آسودگی از بارهایی که بر دوش او فشار آورده و او را خرد می‌کند. آسودگی از ترس‌هایی که او را متوحش می‌سازد و آسودگی از گناهایی که او را تباه می‌کند.

چند سال پیش در اروپا زنی بود که شبی در جنگل پنهان شد و مراقب بود که دشمنش از آنجا گذر کند. وقتی آن مرد از آنجا می‌گذشت زن خنجر در گلویش فرو برد و فرار کرد. مردم گمان می‌کردند که این مرد مرتکب خودکشی شده و هیچ کس به زن سوئمنی حاصل نکرده، ولی زن می‌دانست که مرتکب جنایت شده و قلبش به هیچ وجه آرامش نداشت. او دائم در عالم خیال، خود را در جنگل می‌دید که خنجر بر گلو دشمن فرو می‌برد. مدت دو سال در آن حوالی زندگی کرد، ولی قلب او آرامش نداشت به فکرش رسید که اگر از آن محل دور شود شاید آسایش فکری حاصل کند. بدین منظور مدتی در نیویورک زندگی کرد، ولی حس پشیمانی از ارتکاب گناه باز او را رنج می‌داد!

باز هم از آنجا دورتر رفت و در شیکاگو رحل اقامت افکند و دوازده سال در این شهر بسر برد بدون اینکه بتواند فکر خود را آسوده کند! غالب اوقات از شهر خارج می‌شد و به سوی دریاچه‌ای که در کنار شهر بود می‌رفت و دلش می‌خواست خود را در آب افکند و به رنج و شکنجه باطنی خود خاتمه دهد، ولی جرأت نمی‌کرد، زیرا از داوری خدا می‌ترسید. این تصویری از ناراحتی قلب بشر و اشتیاق آتشین او به آرامش است! اشتیاق زن جانی به آرامش به حدی بود که پیوسته از شهری به شهری آواره می‌شد و حتی فکر خودکشی در مغزش خطور می‌کرد! امروزه عده زیادی حال همین زن را دارند. نه اینکه مرتکب آدمکشی شده باشند، بلکه بار پشیمانی و ترس از گناهان آمرزیده نشده بر دوش آنها فشار می‌آورد و از صمیم قلب آرزومند آسایش قلبی هستند.

آری، بشر نیازمند آرامش است و برای به دست آوردن آرامش دست به هر نوع وسیله‌ای می‌زند. گاهی خود را با انواع و اقسام لذایذ و تفریحات سرگرم می‌نماید، به گردش می‌رود و رفقای خود را برای عیش و عشرت به خانه دعوت می‌کند، به بازی‌های جور به جور می‌پردازد، به سینما می‌رود، قمار می‌کند، مشروب می‌خورد و امیدوار است با این وسایل افکاری را که باعث زحمت و ناراحتی اوست از خود دور سازد! بعضی بدین منظور کتاب می‌خوانند و بارومان‌ها، داستان‌ها، کتاب‌های علمی و شرح حال اشخاص خود را سرگرم می‌کنند و یا ساعت‌ها می‌نشینند و به رادیو گوش می‌دهند. بعضی از کشوری به کشور دیگر مسافرت می‌کنند و از شهری به شهری می‌روند و گمان می‌کنند که مشاهده چیزهای جدید خاطره گذشته را از یاد می‌برد. یکی از وعظ امریکایی که روزگاری در نیویورک مشغول و عظم بود، روزی پیش از وعظ یادداشتی بدین مضمون به دستش دادند:

«آیا می‌توانید به من بگویید از کجا می‌توانم شادمانی و نشاط عمیق و جاودانی و قانع‌کننده به دست آورم؟ من هر جا به دنبال آن رفته و جستجو کرده‌ام، ولی هنوز آن را به دست نیاورده‌ام! آن را در تحصیل مال و ثروت جستجو کردم، ولی آنجا هم نتوانستم اثری از آرامش به دست آورم! خواسته‌ام با سعی و کوشش و کار بدان دست بیابم، ولی موفق نشده‌ام! دست به دامن موسیقی و هنر زده‌ام تا از آنها آرامش بیابم، ولی آن را نیافته‌ام! دنبال آن به سراغ فلسفه و علوم رفته‌ام و آن را نجسته‌ام! خواسته‌ام به وسیله مسافرت به تحصیل آن موفق شوم و اکنون از سفر دور دنیا برمی‌گردم، ولی آن را در مسافرت نیافته‌ام! آیا می‌توانید بگویید در کجا آن را باید به دست آورد؟» این داستان زنی بود که به امید تحصیل آرامش و شادمانی برای قلب

ناراحت خود به هر گونه وسیله‌ای توسل جسته، ولی تمام مساعی او بی‌اثر مانده بود! جمعی به استعمال مشروبات الکلی و تریاک مشغول می‌شوند و در چند دقیقه فراموشی که این مواد مخدر به وجود می‌آورد در غفلت و بی‌خبری بسر می‌برند و یگانه نتیجه‌ای که از این کار می‌گیرند، نیش وجدان است که پس از برطرف شدن آثار اولیه مخدرات پیدا می‌شود و ناراحتی درونی با شدتی هر چه بیشتر به آنها هجوم می‌کند! بعضی متوسل به رسومات مذهبی می‌گردند، مکرر نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، به فقرا احسان می‌کنند، هر روز برای زیارت به یکی از اماکن متبرکه می‌روند و به ریاضت‌های بدنی تن می‌دهند، ولی با تمام این مراتب عطش آنها برای آرامش فرو نمی‌نشیند!

«سادو ساندرسنگ» درویش مسیحی حکایت می‌کند مردی را مشاهده نموده که از یک سال و نیم قبل به ریاضت پرداخته و در روی بستری از میخ دراز کشیده بود! سادو از وی پرسیده بود که: «آیا منظور از این همه رنج و شکنجه و ریاضت چیست؟» مرد پاسخ داده بود که: «من این کار را می‌کنم تا جسم خود را بکشم! سوراخ‌هایی که این میخ‌ها در تن من باقی می‌گذارد به اندازه زخم‌هایی که در اثر گناهان و تمایلات شریرانه من ظاهر می‌شود، اذیت و زحمت ندارد. منظور من این است که این تمایلات را در خود بکشم و تحصیل نجات کنم، ولی هنوز به منظور خود نرسیده‌ام! حصول آن چندین سال وقت و چندین بار تولد لازم دارد.» سپس سادو ساندرسنگ از آزمایش‌های خود شمه‌ای بر او فرو می‌خواند و شرح می‌دهد که چطور قلب او در اثر ناراحتی پاره شده و چطور سعی کرده که فقط به وسیله ریاضت و تولدهای نو، آرامش به دست آورد و چگونه در اثر تسلیم قلب خود به مسیح، آرامش قلبی به دست آورده است، ولی مرتاض پاسخ می‌دهد که: «من هیچ باور نمی‌کنم که بتوان با آن ترتیب و در طول عمر کوتاه به تحصیل نجات موفق شد.» بدین نحو به شکنجه جسمی خود در روی تختخواب میخی ادامه داد به امید اینکه پس از سال‌ها رنج و مشقت آرامش قلب به دست آورد.

باز هم کسانی دیگری هستند که آزمایش‌های گوناگون کرده و هیچ امید آرامشی به دست نیاورده‌اند! آنها اینطور یقین می‌کنند که در این دنیا نمی‌توان به تحصیل آرامش توفیق یافت و بدین نحو مرتکب خودکشی می‌شوند! ممکن است این اشخاص به این طریق از دست فقر یا گرسنگی یا قرض‌رهایی یابند، ولی نمی‌توانند از دست ندامت یا شرمساری یا بار گناه‌رهایی یابند. برای اینگونه اشخاص قول و پیمان مسیح چقدر شیرین است که می‌فرماید: «بیا بید نزد من و من شما را آرامی خواهم بخشید.» این عهد و پیمان در سراسر دنیا در اعماق قلب‌های محزون و شکسته تأثیر عجیبی بخشیده است. هنگامی که یک دختر ایرانی ایمان خود را به مسیح اعتراف نمود، از او پرسیدیم: «چه عاملی بود که برای نخستین مرتبه او را به سوی دین جدید رهبری کرد؟» او چنین پاسخ داد: «وقتی ضمن یک موعظه این آیه را شنیدم که می‌گوید: «بیا بید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید.»

در کلیسای انگلستان مجسمه‌ای مرموزی به شکل دختری در حالی که رو به کتاب از هم گشوده‌ای زانو زده است، وجود دارد. این مجسمه از طرف ملکه ویکتوریا به یادگار یکی از شاهزاده خانم‌های سلطنتی که در جوانی بدرود زندگانی گفته در اینجا نصب گردیده است. این دختر در دقائق آخر بیماری خود کتاب مقدس را برداشته بود تا مطالعه کند. پس از ساعتی او را دیدند که جان سپرده در حالی که روی صفحه‌ای از کتاب خم شده و این آیه دیده می‌شود: «بیا بید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید.» یک خانم مسیحی برای دیدن یک زن بینوا که در خانه‌ای واقع در دخمه‌های شهر نیویورک در حال احتضار بود، رفت. اتاقی خفه و تاریک بود و زن با درد و رنج بسر می‌برد. خانم شروع به قرائت آیاتی از انجیل کرد و وقتی به دعوت فیض‌آمیز مسیح رسید که می‌گوید: «بیا بید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید»، زن از خانم مزبور تقاضا کرد که آن را دوباره تکرار کند، چون خانم برای بار دوم آن را بر زبان آورد، زن برای بار سوم تقاضای تکرار آن را نمود. بدین نحو خانم مزبور آیه را آنقدر تکرار کرد تا زن مذکور درگذشت.

مرد جوانی با اخلاقی زشت و رفتاری ناپسند و بی‌دین وارد ارتش گردید و به میدان جنگ اعزام شد. مادرش برای او یک جلد کتاب عهد جدید فرستاد و از او درخواست کرد که هر روز آیه‌ای را بخواند. پسر برای خاطر مادرش فرمان او را قبول کرد. اولین آیه‌ای را که باز کرد و خواند، همان دعوت پر فیض مسیح بود. این آیه در اعماق قلب او مؤثر واقع شد، زیرا چند روز بعد او را در میدان جنگ کشته یافتند در حالی که کتاب عهد جدید در دستش باز و این آیه نمایان بود! عهد و پیمان و دعوت مسیح برای هر یک از طبقات مردم در سراسر دنیا، خواه دختر ایرانی، خواه یک شاهزاده خانم انگلیسی، خواه یک زن بینوا در کنج دخمه‌های نیویورک و خواه یک سرباز خشن در میدان جنگ، اثر قطعی و شادی و آرامش ابدی دارد.

آیا این پیمان قابل اعتماد است؟ آیا کسی که دعوت مسیح را می‌پذیرد از دست عذاب و ندامت و ترسی که بر او فشار می‌آورد و قلب او را متوحش می‌کند، راحت و آسوده می‌گردد؟ آیا تسلیم به مسیح در حقیقت آرامش فکر و آسایش قلب به شخص خواهد بخشید؟ من از تجربه شخصی خود می‌توانم پاسخ دهم که بلی و بسیاری را هم می‌شناسم که همین شهادت را می‌دهند. من به شما شمه‌ای از شرح حال خانم نیوزیلاندی گفتم که در جستجوی آرامش و نشاط تمام دنیا را سیاحت کرده بود بدون اینکه توفیقی حاصل کرده باشد، ولی بقیه داستان او را برای شما شرح ندادم. واعظ امریکایی آن شب در طی وعظ خود دفتر یادداشت این زن را خواند و گفت راهی که برای او باز است تا آنچه را جستجو می‌کند بیابد، آن است که خود را به مسیح تسلیم نماید. در پایان جلسه خانم مزبور با واعظ گفتگو کرد و زن قلب خود را به مسیح تسلیم نمود. شب بعد ضمن جلسه، زن از جا برخاست و بیان کرد چگونه سعی داشته است که در سایه ثروت و کامرانی، گردش و مسافرت، رضایت و آرامش قلب به دست آورد، ولی موفق نگردیده است، اما در شب پیش قلب خود را به مسیح تسلیم نموده و فوراً جمعیت خاطر و آرامش و نشاطی را که سال‌ها بیپهوده در جستجوی آن بوده به دست آورده است.

من داستان یک زن قاتل را برای شما نقل کرده‌ام، ولی آن را به اتمام نرسانیدم. یک شب این زن به کلیسا رفت و در پایان جلسه تقاضا کرد که شخصاً واعظ را به طور خصوصی ملاقات کند. واعظ زن را به اتاق خود برد و زن داستان جنایت خود را به وی گفت و عذاب و ناراحتی سال‌های دراز خویش را برای او بیان کرد. واعظ برای او توضیح داد که چگونه مشمول عفو و بخشایش الهی خواهد شد و به وسیله ایمان به مسیح از دست عذاب وجدان رهایی خواهد یافت، زیرا این زن مدت چهارده سال بود که آسایش قلبی و آرامش باطنی نداشت! اکنون در اثر تسلیم خود به مسیح از بار گناه رهایی یافته و قلب او آرامش پیدا کرده است. از آن به بعد مدت سی سال این زن در روشنائی و خوشی و شادمانی زندگی کرد و سعی داشت دیگران را کمک کند که در این شاهراه قدم بردارند تا وارد حیات جاودانی و نورانی گردند.

ژوستینان شهید یکی از فلاسفه قرن دوم بود که فلسفه‌های مختلف زمان خود را مورد مطالعه قرار داد به امیدی که در آنها حقیقی بجوید تا فکر او را قانع و قلب او را آرام کند. اول فلسفه رواقیون را مورد مطالعه قرار داد، ولی در آن قناعت و رضایت پیدا نکرد! سپس به فلسفه فیثاغورث پرداخت و باز هم خود را ناراضی و ناراحت دید! سپس در فلسفه افلاطون غور کرد و فکر او تا مدتی در این فلسفه غوطه‌ور بود. یک روز موقعی که در کنار دریا مشغول گردش بود، پیرمردی را ملاقات کرد که راجع به عیسای مسیح و تعلیمات او با وی سخن می‌گفت. ناگهان شعله‌ای در درون او مشتعل گردید و نه تنها متوجه رجحان و برتری تعلیمات مسیح گردید، بلکه در مسیح آرامش قلبی را که روحش از عطش آن می‌سوخت به دست آورد و در راه این ایمان نوین در روم شربت شهادت را چشید.

پاندیت رامابای، خانمی هندی که پدرش از هندوهای بسیار متعصب بود با خواهر و برادر و پدر و مادرش بنام زوار از این شهر به آن شهر و از جایی به جایی می‌رفتند. پس از مدتی قحطی روی داد و در ظرف چند ماه پدر و مادر و خواهرش مردند. رامابای و برادرش تنها ماندند، ولی به برنامه خود مبنی بر زیارت امکنه مقدسه ادامه دادند. بیش از هزار فرسخ راه پیاده رفتند و در جوی‌های مقدس غسل کردند، معابد را زیارت نمودند، بت‌ها را پرستش کردند و از خدایان خود منتظر کمکهای مخصوصی در ازای تمام این زیارت‌ها بودند، ولی کمکی به آنها نرسید! در نتیجه ایمان آنها سرد و قلب آنها ناراحت شد. رامابای در اثر مطالعه کتاب هندوها چنین دید که یگانه امید نجات برای یک نفر زن، همانا وجود شوهر است و چون ازدواج نکرده بود، خود را در ورطه نومیدی و بیچارگی یافت.

طولی نکشید که ازدواج کرد، ولی پس از دو سال شوهرش مرد و با قلبی که هنوز ناراحت بود برای تحصیل به انگلستان رفت. یک روز او را به خانه‌ای مخصوص زنان گمراه که در زندگی سقوط کرده بودند بردند. او از اینکه می‌دید برای رهایی زنان گناهکار اقداماتی می‌شود دچار حیرت و تعجب گردید! وقتی بعضی از زنان نجات یافته را دید و زندگانی متبدل آنها را مشاهده کرد که خودشان را وقف آسایش بیماران و مریض‌های بستری کرده‌اند، ملتفت شد که مسیح می‌تواند چنین شعله محبتی را در دل زنان گناهکار برافروزد و حیات انسانی را که در اثر گناه تباہ گردیده، اینگونه تغییر دهد. رامابای چون متوجه شد که در حقیقت مسیح، نجات‌دهنده نوع بشر است، بنابراین در آنجا قلب خود را به مسیح تسلیم کرد و آرامش و رضایتی را که سال‌ها دنبال آن بود پیدا کرد و از آنجا به هندوستان برگشت تا برای بالا بردن سطح حیات زن در موطن خود بهترین خدمات را انجام دهد.

دعوت فیض‌آمیز مسیح برای همه است. وعده او خواه برای زن و خواه برای مرد، خواه برای شرقی و خواه برای غربی، خواه برای یک زن قاتل و خواه برای یک فیلسوف، خواه برای قرن دوم و خواه برای قرن بیستم نیکو می‌باشد. آنچه را که

مسیح برای دیگران انجام داده، برای شما نیز انجام خواهد داد. اگر شما همین قدر دعوت او را بپذیرید، وی آن بار سنگین را که بر زندگی و بدن شما فشار می‌آورد و آن را خرد می‌کند، خواهد برداشت. مسیح ترس و شرمساری و ندامت را که قلب شما را متوحش می‌کند و شما را ناراحت می‌نماید از بین خواهد برد. وی هر گونه ناراحتی که قلب شما را آزار می‌رساند از شما دور خواهد کرد و به جای آن آرامش عجیبی در دل شما پدید خواهد آورد و احساس خواهید کرد که گناه شما آمرزیده شده است و اعتماد کامل مبنی بر اینکه روابط بین شما و خدا کاملاً حسنه است. در صورتی که قلب شما معذب و وجدان شما ناراحت باشد، مسیح شما را به آرامش دعوت می‌کند. «بیاید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود بگیرید و از من تعلیم یابید، زیرا که حلیم و افتاده دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت، زیرا که یوغ من خفیف است و بار من سبک.»